ضمیمه سال دوازدهم

ارمغان

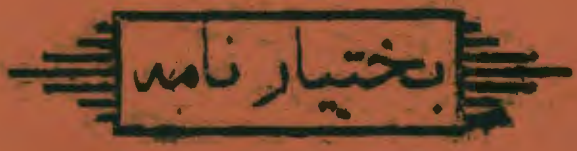


یادگار ادبی عصر ساسانی و ترجمه استاد قاسمی مرزبان

از پهلوی بپارسی

(۲)

﴿ فهرست دوازده ساله ﴾

مجله ارمغان

سنه ماه ۱۳۱۰ شمسی هجری مطابق ۱۳۳۲ سلامی

در « مطبعه ارمغان » بطهران بطبع رسید
قیمت پنجقران

۲۹۹

( ضمیمه سال دوازدهم )

( ارمغان )

(۱)

# بختیار نامه

یادگار ادبی عصر ساسان و ترجمه استاد دقایقی مروزی

از پهلوی بپارسی

(۲)

## ( فهرست دوازده ساله )

مجله ارمغان

اسپند ماه ۱۳۱۰ شمسی هجری مطابق ۱۳۳۲ میلادی

در « مطبعه ارمغان » طهران بطبع رسید

# بختیار نامه

این کتاب در اتحاد جمهوری شوروی بسعی و اهتمام

**( اوغانیوس برطلس )** مدرس فارسی مدرسه السنه شرقیه لنینگراد سنه ۱۳٤٥ هجری مطابق ۱۹۲٦ میلادی طبع ویك نسخه بما رسید وبتدریج در ارمغان درج گردید و اینك خواهش دوستان ادب از دور ونزدیك بصورت کتاب مستقل ضمیمه سال دوازدهمش میسازد .

مأخذ نسخه طبع روسیه یك نسخه چاپی طبع تبریز بوده و نسخه تبریز مسلم از یك نسخه خطی برداشته شده که اکنون در دستما ویاران ما نیست . مترجم متن پهلوی بپارسی استاد **(شمس الدین محمد دقائقی مروزی)** است که درحدود ششصد هجری میزیسته و اشعاری که غالباً مربوط بزمان بعد از اوست از تصرفات چاپ کننده تبریزی یا تلخیص کننده کتاب است . نامهاهم دراصل مسلم غیراز این نامهای معمولی بوده و ابوصابر وابوتمام وامثال آنرا دقایقی یا دیگری بمناسبت زمان بجای نامهای اصلی گذاشته است .

بهرحال همین قدر از کتاب که باقی مانده بسیار مغتنم است و میتوانند فرزندان ساسان بمراتب دانش و ادب پدران باستان خود ازین کتاب پی برده بدانند که آنان نه تنها گیتی مدار بلکه در دانش وسخن ورأی وتدبیرهم سرآمد روزگار بوده اند . برای مزید اطلاع بمقاله فاضل نحریر ودانشمند شهیر **( تربیت تبریزی )** مراجعه شود .

**وحید**

## بختیار نامه

بقلم آقای تربیت تبریزی

بختیار نامه یکی از افسانه های زبان پارسی بوده ودر قسمت سیستان واقع شده است و آن مشتمل بر ده حکایت مسلسل اخلاقی وروایات اجتماعی است که هر روزی شاهزاده بختیار یکی از آن قصه ها را برای استخلاص خود طرح و نقل کرده و از مرگ رهائی یافته و خوش بخت گردیده است و نتیجه و مقصود عمده ازین کتاب صبر وتأنی وبردباری درکارهاست .

شیوه وسبك این افسانه شبیه بقصص هزار افسانه و طوطی نامه و سند باد نامه میباشد ولی مؤلف و تاریخ تألیف آن مانند اغلب افسانه های عالم معلوم نیست محمد عوفی ( درلباب‌الالباب ) درشرح حال شمس الدین محمد دقائقی مروزی چنین اظهار میدارد که مشارالیه « در نثر پارسی رعایت جانب سجع کرده و بختیارنامه و سند باد را لباس عاریت پوشانیده است » و خیلی محتمل است که‌این بختیارنامه موجود ملخص ومختصر بختیارنامه مذکور باشد چنانکه طوطی نامه مطبوع وحاضرملخص طوطی نامه‌مفصل ومشروحی‌است که هنوز بطبع نرسیده‌است .

دو سه نسخه از این رساله در کتابخانه بودلیان ـ

اوکسفورد موجود وقدیمترین نسخه‌آن در تاریخ ششصد هجری نوشته شده. اینکتابرا بعربی وترکی نیزترجمه کرده‌اند وبعنوان (آزاد بخت وده‌وزیر) اشتهاردارد. درتاریخ ۸۱۵ هجری این رساله را یکی از شعرای عهد جهانشاه خان که‌متخلص به پناهی است بنام آن پادشاه بنظم آورده‌اولش اینست.

بنام پادشاه حی منان
کزو شد انجم وافلاك گردان.

در تاریخ ۱۰۱۹ شاعر دیگری این قصه را دو باره منظوم ساخته وبا بیت ذیل شروع کرده است:

بنام خدای کریم و رحیم
توانا و دانا و حی و کریم

این رساله ملخص نخستین مرتبه یعنی صد و سی سال قبل از ین در تاریخ ۱۸۰۱ میلادی درشهر لندن بواسطه ( sir. uu. Uuseley. ) سیر . و . اوسلی بطبع رسیده چهار سال پس از طبع آن بارون لسکالیه ( Baron. Lescallier ) اینرساله را ترجمه بفرانسه کرده ودر پاریس ۱۸۰۵ (چاپ) کرده است ودر سال ۱۸۳۹ کازیمرسکی ( Kasimirslky ) درپاریس باخط دستی نوسته ودرسنه ۱۹۲۶ در لنینگراد باحروف سربی ودرشهر تبریز مکرر درمطبعه سنگی بقالب طبع درآمده است.

# بختیار نامه

داستان اول

## ( قصه بختیار )

آورده اند که ملکی بود در ملك عجم خداوند تاج وتخت وعلم که نام اوآزادبخت بود وده وزیرداشت ویك سپهسالار و او را دختری بود صاحب جمال و هر روز بااوتانرد مصاحبت نباختی بادیگری نپرداختی . اتفاقاً روزی بمطالعه ولایت خود رفت تا از احوال ضعیفان اطلاع یابد . وقتی در آن نواحی بسرمیبرد تمنای دختر گریبان دلش بگرفت ومعتمدیرا فرستاد تادختر را بنزد او آورند که چند روز با جمال دختر بسرمیبرد . چون قاصد بشهر رسید آرزومندی پدر را بدختر شرح داد و دختر هم در آرزوی دیدار پدر بود وخدام‌را فرمود تااسباب رفتن مهیا ساختند وعماری بدر سرای آوردند ودختر را درعماری نشاندند بترتیب تمام از شهر بیرون آمدند وروی براه نهادند . قضا را پادشاه باخدم وحشم

بیرون آمده بود وشکار طیوران میکرد باشه شاهین در اطراف بیشه پراکنده ناگاه درین میان چشم شاه بر عماریئی افتاد. عماریئی دید آراسته بجامه های مرصع و ملمع چنانکه منجوق بعیوق سخن میگفت. پادشاه غلامی را فرستاد تامعلوم کند این عماری پادشاهانه درین زمانه ازکیست. جواب آوردند که عماری دختر سپهسالاراست که بحکم و اشارت پدرش بنزد او میبریم. غلام باز آمد خبر بشاه داد شاه بسوی عماری رفت تاسپهسالاررا پیغامی فرستد چون بکنار راه رسید خدام فرود آمدند وتعظیم نمودند شاه پیغامها میداد وحکایتها میکرد. ناگاه بادی بر آمد وگوشهٔ عماری را درید وانداخت چشم شاه برعارض دختر افتاد دلش شکار شده. صیدی می طلبید صید دختر شد.

فرد

تیری از آن غمزه دلدوز جست
بر جگرش آمد و تا پر نشست

عنان مرکب از دستش افتاده بخادم ازفرط عشق گفت تدبیر چیست که دل دربرم نماند وعشق درسرم افتاد جمال دختر دلم را صیدکرد اکنون صواب آن به که شخصیرا نزدسپهسالار فرستیم و اورا بگوید که شاه دخترت

را میخواهد راضی می‌شوی یانه؟ خادم‌عرض کرد که رای پادشاه عین مصلحت است اگر این سعادترا سپهسالار درخواب به بیند از شادی درپوست نگنجد اما هر کاری را طریقی و هر دعوی‌را تصدیقی هست اگر این دختر را بشهر برند مردم و نظارگیان گمان برند که مگر شاه بقهر میبرد و دشمنانرا مجال قیل و قال شود مصلحت در آنست که دستوری دهی دختر را نزد پدر بریم و این معنی را بسمعش رسانیم تاسپهسالار از این تشریف منتها دارد ولایق اساس ودرخور طاعت خود دختر را با جهاز تمام بخدمت شهریار فرستد. چون خادم سخن را تمام کرد شاه را بد آمد هی بزدکه ترا چه زهره که مرا پند دهی یادر پیش من حرف زنی. میخواست سیاست فرماید نیز اندیشید که مبادا دل دختر رنجیده شود خادم را براند وعنان مرکب عماریرا گرفته و راه شهر را برداشتند.

دروقتی که طنابهای شعاع‌خورشید ازمفاصل آفاق برکندند وجلباب سیاه برفرق مشرق ومغرب افکندند بشهر درآمدند. روز دیگر قضات رابحضور طلبیده و از دختر رضا خواسته بر وفق شرع عقد بستند چون

عقد منعقد شد جمله دبیران ولایت نامه های تهنیت بسپهسالار نوشتند و سپهسالار از شنیدن این خبرقطرات آب‌ازدیده ریخت . اگرچه پادشاه قدم برجاده شرع‌نهاده بود اما خادم رفته وفتنه انگیخته بودوماجرا بسمع‌سپهسالار رسانیده بود . دل پدرازجانب دختر مالامال خون گرفته اما شکرنامهٔ برای مصلحت‌نوشت بانواع شادکامی‌واصناف تهنیت ونیکنامی که این چه سعادتست مساعدت نموده واین‌چه مکرمت است که مناسب حال‌ما شده است وشکر این تشریف بکدام زبان خواهم گفت .اکنون که این تاج برسرمن نهادی هرچند بخدمت دیررسم عذرخواهم و تقصیر ها که نمودم توفیر بجای آورم . ظاهراً این کلمات را نوشت وعداوت نهفت .

اما پادشاه مستغرق لذات حضور وصال دختر سپهسالاربود وشب وروز درفکر و خیال او . چون ازین سخن ماهی برآمد سپهسالار بزرگان و اعیان را خوانده گفت مرا باشما سریست وشمارا آن راز نهفتن موجب حصول مدعاست وحقه ایست که مهر آن را جز پیش کریمان گشادن نباید که سرمن ابراز ندهند . برجان من وبرجان خودتان زینهار خورید . جمله امرای دولت

سپهسالار را خدمت کردند و گفتند همیشه درمیان ما مقدم بودهٔ وبر سروری تو افتخار نموده ایم وبرمهتری تو استظهار کرده واین دولت ازرای رفیع تست . سپهسالار گفت همه دانسته و آگاه باشید من تابحال چه سعیها کرده واین دولت را خالی از فتنه ساخته واقامت یافته باچنین حقوق خدمترا درنزد او این قدر آبرو نداشته که فرزند مرا از راه برده ودامن مردی بلوث ناجوان مردی زده .

سپهسالار این سخن بگفت و از غیرت مردی آب از دیده میراند . جمله ارکان دولت گفتند مدتی بود ما هم این غصه میخوردیم اکنون وقت آن آمدکه ملك را براندازیم . سپهسالار درگنج‌را گشوده زربلشگر داد وسپاه بسیار جمع گشته وقصد شاه نمودند وچپ و راست اورا فروگرفتند . پادشاه ازین‌مشکل متحیر شده وروی بدختر آورده گفت این فتنه پدیدار شده زاینده عشق تست تدبیر بایدکرد نه این شبرا امید روزی ونه این جنگرا نوید صلحی .

فرد

یاران دوصد ساله فرو نشاند
آن گرد بلا را که تو انگیختهٔ

حالا تدبیر درآنست که ازین ولایت بحمایت شاه کرمان رویم که اواز کریمان جهانست . درجمله درسرای پادشاه دری بود نهانی در زمین شاه فرمود تا دو اسب زین کردند سلاح پوشیده وقدری مال برداشته و سوار شده ازآن درنهانی در رفتند وروی دربیابان سرگردانی نهادند . قضارا زن شاه حامله بود ومدت نه ماه‌بسرآمده چون چند روز برآمد برلب چاهی رسیدندکه آب‌او تلختر از زهر بود و درنواحی چاه کیاه تلخ نیز بود عروس شاه را در لب همان چاه درد حمل گرفت و گرمی هوا درایشان اثر نمود و از تشنگی دهان آنها خشك شده چنانچه ازحیات خودشان نومید شدند .

دختر گفت‌ایدوست من‌از رنجوری نمیتوانم رفت توباری جان بسلامت ببر پادشاه گفت ای جان عزیز مملکت از دست توان داد ومحبت را نه . درآن معاملات بودندکه زن پسری درآورد چون خورشید انورکه دشت از روی چون آفتابش روشن شد و مادر فرزند را درکنار گرفت ودمی‌شیر داد . شاه گفت بدان‌که دل دراین حال بفرزند نتوان داد مصلحت آن به که او را درین لب چاه برخدا بسپریم وفضل او بی‌نهایتست که این کودك را

ضایع نکند. شاه را قبائی زربفت بود بیرون آورده فرزند را درآن پیچیده وده دانه مروارید ازبازوی خود گشاده دربازوی پسر بست و درفراق فرزند رو براه نهادند بعد ازده روز بنزدیك کرمان رسیدند. شاه کرمان را خبر شده فرمود همه خدم وحشم باستقبال وی رفتند و شاه آزاد بخت را باعزاز تمام بشهر در آوردند و منزل شاهانه بیاراستند. شاه کرمان پسر را فرستاد بادوحاجب تا آزاد بخت را بزم آوردند و مطربان بسماع مشغول شدند وشراب های لطیف گردان شد. چون نوبت بآزاد بخت رسید آب درچشم آورد شاه کرمان گفت دل ازین بزم خوش دارکه این جای نشاط است آزادبخت گفت ای شاه کرمان چگونه دل خوش دارم که ازخانمان برکنده شده ام و ملك و خزینه در دست دشمنان مانده شاه کرمان گفت: چه حاصل ازملك. (۱)آزادبخت زبان بگشود و بفصاحت وبلاغت آنچه بر وی گذشته بود بیان کرد دل شاه کرمان بر او بسوخت چون از بزم فارغ گشتند شاه کرمان بفرمود تالشکر بیاراستند وآزاد بخت

(۱) درین جا عبارت ناقص بنظر میآید مانند بسیاری ازجاهای دیگر خوانندگان اگر نسخهٔ یافتند باید بتصحیح پردازند.

را بالشکر بی کران بسوی شهرخود فرستاد . چون آزاد بخت بالشکر آراسته بدر شهر رسید سپهسالار هزیمت کرده و جمله رعیت شاه را خدمت کردند و بجان امان خواستند .

شاه آزاد بخت بچهار بالش ملك خویشتن برآمد عدل و داد آغاز نمود و لشکر کرمان را با غرایب وبدایع ونفایس وتحفات برشاه کرمان فرستاد . بعد ازآن درملك خود میگذرانید واندیشهٔ نداشت مگر غصه آن فرزند که برلب چاه مانده بود ویقین میدانستند که اورا همان ساعت جانور هلاك نمود یاازشدت گرما مرد اما نمیدانستند که ایزد عز اسمه بکرم عمیم خود مشفقی را بحفظ او فرستد و اورا نگه میدارد .

مجملا چنانست که درآن بیابان قومی بود ازدزدان که کاروان میزدند ومهمترآنهامردی بود شجاع ونام او فرخسوار بود اتفاقاً در آن ساعت که ایشان از آنجا میرفتند در حال فرخسوار بچه را دید وپیاده گشت وپسر را برداشت گفت بدین جمال جز شاهزادهٔ نیست وچون مروارید را دید یقین کرد که شاهزاده است وفرخسوار او را بفرزندی قبول کرد ونام او را خدا داد نهاد و بوطن خود برد

و بدایهٔ مهربانش سپرد چندانکه بزرك شد او را علم وادب بیاموخت چون بشجاعت ومردانگی رسید چنان شد که تنها خود را بپانصد مرد میزدی .

فرخسوار اورا چنان دوست میداشت که یك دقیقه بی او نبودی و او را با خود بدزدی و کاروانزنی بردی خدا داد را از آن امرشنیع بدآمدی وداش براهل قافله سوختی چنانکه پدررا گفت شما براه زدن میرویدا گر دراینجا بمانم که کسی قصد قلعه نکند ومالهارا نبرد بهتر شود . فرخسوار گفت ای جان پدر بی تو جهان روشن نمی توانم دید اگر تو کاروان نمیزنی روا باشد که آمده در گوشهٔ اینستی تا مرا از دیدار تو قوتی بود . اقصه خدا داد کاروان نمیزد واگر کسی اسیرمیشد آزادمیکرد روزی دزدان بر کاروانی زدند که مردان او مرد بودند وبا دزدان در آویختند فرخسوار مجروح شد نزدیك بود که گرفتار گردد خدا داد را بیش طاقت نماند نعرهٔ بزد وسی هزار (۱) مرد جنگی را هلاك نمود .

قضا را مرکب خدا داد پایش بسوراخ موشی رفت خداداد افتاد اورا گرفتند وفرخسوار نیز گرفتار شد

(۱) درین عبارت سقط وتحریفی وجود دارد .

جمله را بند کردند و بشهر آوردند و بدر سرای آزاد بخت بردند شاه فرمود تا همه را بیاوردند چشم آزاد بخت بر خداداد افتاد مهری در دل او پیدا شد و در روی خداداد می‌نگریست وباخود میگفت که اگر پسر من میماند اکنون باین درجه رسیده بود . هرچندکه شاه جهدمیکرد که چشم ازو بردارد نتوانستی اورا پیشتر خوانده گفت ویرا چه نام است گفتند خداداد شاه گفت بدین روی وجمال که خدا بتو داده است دزدی میکنی ومال خزانه میخوری خداداد گریست وگفت خداداناست که مرا دراین کار رضائی نبوده و لقمه نانی بی غصه نمیخوردم پادشاه دانست که راست میگوید وگفت تو را بجان امان دادم اما در خدمت من باش . خداداد زمین ادب بوسه داد وحلقه بندگی درگوش نمود دعا و ثنای شاهرا کرد وشاه فرمود تادستهای خداداد را باز نمودند قبا وکلاه باو داد وگفت نام ترا بختیار نهادم بعد از این کار بخت با تو یار خواهد شد آخور سالاری را بدو داد واو امیرآخورشد . شاه فرمودکه آن دزدان را عهد دادند دیگر دزدی نکنند ودر این ولایت نمانند القصه بختیار شب وروز درخدمت شاه میبود و شاه را

هرروز مهر بر او زیادتر میشد بختیار طویله اسبان را نگه میداشت در اندك مدت اسبان چاق و فربه شدند روزی شاه بنزد اسبان آمد همه را فربه دید دانست که از اهتمام امیر آخور است باخود گفت کسی درچنین خدمت خازنی‌را شاید نه‌آخور سالاری‌را . فرمود که با من بیا چون بسرای رسید کلیدهای خزانه را بدو داده مهرها را بدو سپرد وگفت بعد از این خزانه دار تو خواهی‌شد . بختیار دعاوثنای شاه را کرد وخدمت بجای آورد شاه را گفتار او خوش‌آمد خلعت داد واوبخزینه داری مشغول شد وآن را بطریق امانت و دیانت ضبط میکرد . هرروز درحضور شاه مقرب ترمیشد تابحدیکه رای وتدبیر باوی میکرد وهر روزکه نمی‌آمدکسی را درعقب او میفرستاد . مجملا بختیار مقرب‌الحضرة شد واین شاه ده نفروزیر داشت بر وی حسد بردند وکینه باوی نمودند بایکدیگر اندیشیدندکه باید طلسمی بسازیم واین دزد بچه را از نظر شاه بیندازیم . ازقضا روزی بختیار در خزینه بوده و قدحی شراب نهاده اندك اندك میخورد ناگاه خوابش برد تا نماز خفتن شد در بانان درها را بستند وبمقام خود رفتند . بختیار ازروی حزم

در را گشود تادر خانه خود آید ازغایت مستی نفهمید که کجا میرود اندکی رفت در های بسیار دید ندانست کجا باید رفت در سرائی فرشها انداخته وشمعها افروخته دید تختی از عاج و جامهٔ حریر و دیبای انداخته جای خواب پادشاه بود . از غایت مستی بر سرتخت برآمده شمشیردرپیش نهاد وخوابید . پادشاه آمد که درجای خود بخوابد بختیار را دید هی بر وی زدکه ای بدبخت در اینجا چه‌میکنی . بختیار ازجای برجست وبرسینه پادشاه زد و ازتخت بیفتاد وبازبخواب رفت . شاه غلامان را خواند بختیار را بربستند و خود شمشیر کشیده بنزدملکه رفت وگفت راست بگو دراینجا بچه کار آمده بود که او بی رهنمون نتوان آمدن . ملکه متحیرشد وگفت‌ای شاه جهان‌کرا طاقت این خطاب هست وکرا زهرهٔ این سئوال که پادشاه میفرماید مرا بیش وکم گناهی نیست‌اگر من بیچاره را کشتی هرآینه نادم خواهی شد شاه فرمود ملکه‌را نیز ببندید وپادشاه شب قرار نداشت تاصبح گردید بدیوان بر آمد و وزیران نیز آمدند و دعا و ثنا بجای آوردند . اما شاه سخن نمیگفت و اثر غیرت درروی‌او پیدا بود وزیر نخستین‌که درنزد اوگستاخ بود بزانو در

آمده شاه را ثنا گفت واز اثر غیرت پرسید واز این کیفیت آگاهی یافت . وزیر باخود گفت اگر بختیار هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نخواهد برد . بعدازآن شاه را گفت کسی که مدت عمر در بیابان بزرك شده و دزدی کرده وخون نا حق ریخته چه لایق خدمت شاه میشود . می دانستم که بدبختی اونشکیبد اما نمی آرستم پادشاه رامعلوم کرد . الحمدلله(۱) بایداورا باذای تمام بکشند که همه جهانیانرا عبرت گردد . شاه فرمود بختیاررا آوردند گفت ای حرامزادهٔ بدبخت من ترا بجان امان دادم ومقرب الحضرة نمودم تو بر من خیانت اندیشیدهٔ و قصد حرم سرای من کنی وبا شمشیر بجای خواب من آئی . بختیار آب از دیده روان نمود وگفت مرا از این خبر نیست اما روا باشد که از مستی شمشیر گرفته باشم تا کسی قصد من نکند وازغایت سرمستی یاازبدبختی بدینجا رسیده باشم من بیش از این خبرندارم . وزیر گفت اگر شاه دستوری دهد درحرم روم و از ملکه سئوال کنم شاه اذن داد وزیر بحرم درآمد ودر نزد ملکه نشست گفت ای جان پدر این چه سخن است درحق تو میشنوم

(۱) در اینجا چیزی از عبارت افتاده است .

ملکه گفت نمیدانم . وزیر گفت اگر گواهی دهند من این سخن بر تو روا نمیدارم اما دل پادشاه آزرده است باید طریقی کرد که دل شاه ازتو خشنود شود و این تهمت ازتو برخیزد . ملکه گفت من هیچ تدبیر نمی دانم وزیر گفت خواهی دل شاه از تو خوب شود مصلحتی که من گویم چنان کنی . اکنون چون شاه ترا طلب کند بگو این دزد بچه را آوردی و مقرب الحضرة نمودی و اورا گستاخ کردی کرات مرا پیغام فرستاده که باید بامن سرور آوری اگر چنین نکنی بیایم ترا فروگیرم وسر شاه را جدا کنم واین مملکت را برخود راست کنم تابه بینم که مرا اندر جهان دست تواند بازداشت . چون تو چنین گوئی پادشاه اورا سیاست کند واز تو تهمت بر خیزد . ملکه گفت من چون این افترا درگردن خود نهم وزیر گفت او خون ناحق بسیار ریخته و خون او مباح است هر گناهی که درمحشر ترا باشد من کفیلم . القصه ملکه قبول کرد و وزیر بیرون آمد باروی تند شاه گفت چه شنیدی گفت آنچه من شنیدم طاقت گفتن ندارم پادشاه ملکه را بخواند و خلوت کرد و از حقیقت حال پرسید آنچه وزیر تعلیم کرده بود تمامی را بشاه گفت . شاه ملکه

را گفت عذر راست میگوئی گناه منست که این دزد بچه را مقرب الحضرة نمودم تاامروز این خیانت کرد . پس بفرمود بختیار را برده مقید نمودند و بزندان بردند و گفت چون اجل درآید اورا بسزای خود میرسانم که دیگران را عبرت گردد . بختیار را بردند وزیرهم برگشت وگفت تدبیر دیگر باید نمود که کار او زود تمام بشود

## ( داستان دوم )

« حکایت بازارگان برتافته بخت »

روز دیگر وزیر دویم نزد شاه آمده زبان مبالغه والحاح گشود که چرا این دزد بچه را در زندان نگه داشتهٔ باید تیغ شاه درقتل او قادر گردد که عبرت دیگران شود شاه فرمود بختیار را آوردند پس جلاد را طلب کرد وبختیار را گفت فرموده‌ام که تابیخ درخت عمرت را از زمین حیات برکنند که مفسدان عالم را عبرت شود بختیار گفت زندگانی پادشاه دراز باد اگر چه من در این مقام که ایستاده‌ام وقت وداع جان وفراق جهان است . اما صاحب شریعت چنین فرموده است که هر که دراین وقت بیگناهی خودرا معلوم نماید بخون خود سعی کرده باشد . خدامیداند که من ازاین افترا بی گناهم ولی حال من حال آن بازارگانست که اقبال از وی بر

گشت بعدازآن هرچند جهد نمود بمراد خود نمیرسید شاه گفت که آن چگونه بوده . بختیارزبان بگشود پادشاه را دعا کرد وگفت : چنین آورده اندکه درشهر بصره مردی بود ازبزرگان جهان بانعمت بیقیاس . ازقضای چرخ وگردش فلك بد مهر روزگار نورانی او مبدل بظلمانی گردید . سعدآسمانی از وی برگشت ونحس بدو رو نهاد درمدت اندك چهار دانك مالش بزیان شد هر چند بازارگانی کرد بجزضرر چیزی نمی‌شد . اتفاقاً در آنحال غله خیلی گران بود بازارگان باخود اندیشید که مرا ازسفرکردن بجززیان حاصلی نیست مصلحت آن به که این باقی مالرا غله بخرم که در سال دیگر هم غله قیمت کند ومرا مبلغی کفایت شود . بازارگان انباری گرفت و هرچه داشت غله خرید وچشم برآن نهادکه غله در سال نو گران بشود و او را منفعتی گردد آن سال غله بسیار شدگفت نگاه دارم تا سال دیگر آیدگران شود قضا را آن سال باران بسیار بارید ودرانبار آب درآمد غله تر شد وکرم در او افتاد وبوی بد پیدا کرد ومردم ازبوی او نفرت میکردند . بازارگانرا موکلی باز داشتند تا انبار را پاك نموده بیرون ریختند سوداگر مفلس و

دبیرستان امیر کبیر ۱۳۲۹

متحیر ماند وگفت از خاموشی چیزی در نمی آید خانه را فروخت و مایهٔ حاصل نموده بجماعتی همراه شد و در کشتی نشست وبعد از سه شبانه روز کشتی غرق شد و مردمان هلاك شدند و بازارگان بر تخته پارهٔ بند شد و باد آن تخته را از عالمی بعالمی برد بعد از چند گاه بخشکی برآمد گرسنه وبرهنه روی دربیابان نهاد وچون فرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا گردید گفت هر آینه آنجا رو برم . چون پیش آمد دید آبادانی است و باغهای پرمیوه ودهقان آن موضع مرد کریم الخلقی بود واسباب بسیار داشت چون بازارگانرا دید دانست که غریب است فرمود که طعام آوردند بازارگان ازخوردن طعام فارغ شد دهقان ازاو احوال پرسید از رنجها که برسر او آمده بود گفت دهقانرا برحال او رحم آمده جبه ودستاری بوی داد وگفت غم مخور درنزد ما باش که همه اسباب ترا راست کنیم . بازارگان دهقان را دعا کرد ودهقان مهرهای مشرفی بوی داد وگفت باید ملك وزراعت مرا مشرف شوی وانبار بدو سپرد وده یانزده(۱) را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملك واسباب او

(۱) گمان میرود که در اصل ( دهیوده ) باشد بروزن افزوده بمعنی ده یك .

دبیرستان امیر کبیر ۷۳۲۹

متحیر ماند وگفت از خاموشی چیزی در نمی آید خانه را فروخت و مایهٔ حاصل نموده بجماعتی همراه شد و در کشتی نشست وبعد از سه شبانه روز کشتی غرق شد و مردمان هلاك شدند و بازارگان بر تخته پارهٔ بند شد و باد آن تخته را از عالمی بعالمی برد بعد از چند گاه بخشکی برآمد گرسنه وبرهنه روی دربیابان نهاد وچون فرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا گردید گفت هر آینه آنجا رو برم . چون پیش آمد دید آبادانی است و باغهای پرمیوه ودهقان آن موضع مردکریم الخلقی بود واسباب بسیار داشت چون بازارگانرا دید دانست که غریب است فرمود که طعام آوردند بازارگان ازخوردن طعام فارغ شد دهقان ازاو احوال پرسید از رنجها که برسر او آمده بود گفت دهقانرا برحال او رحم آمده جبه ودستاری بوی داد وگفت غم مخور درنزد ما باش که همه اسباب ترا راست کنیم . بازارگان دهقان را دعا کرد ودهقان مهرهای مشرفی بوی داد وگفت باید ملك وزراعت مرا مشرف شوی وانبار بدو سپرد وده یانزده(۱) را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملك واسباب او

(۱) گمان میرود که در اصل ( دهیوده ) باشد بروزن افزوده بمعنی ده یك .

را نگه میداشت ودر سعی میکوشید چون خرمن ها برگرفته و غلها جمع شد بازارگان حساب کرد حق ده یانزده بسیار دید باخود گفت اگر دهقان حق مرا ندهد من حق خود را پنهان کنم واگر حق مرا داد غلها را بدهقان دهم و جمله را حساب کرده ده یانزده را بر داشت ودرغاری نهان کرد. اتفاقاً دزدی بدان اطلاع یافت درشب آمدتمام غلهارا برد. دهقان نسخها بخواند آنچه ده یانزده بود بزیادتی داد بازارگان دهقانرا دعا کرد و گفت من هرگز گمان نبردمی که تو ده یانزده بمن بدهی من ده یانزده را برداشته‌ام بروم بیاورم دهقان کسی همراه اوکرده پی غله رفتند چون بغار رسیدند دانه نبود بازارگان متحیر شد وانگشت بدندان گرفت.

**فرد**

هرکرا بخت واژگون گردد
رایت نصرتش نگون گردد

این خبر بدهقان رسید از او بد آمده فرمود او را ازده بیرون کردند وآنچه داده بود بستاد. بازارگان بیچاره شده روی براه نهاد وبدریائی رسید که در آنجا غواصان بودند غواصی اورا شناخت از احوال او پرسید

چون حال خود گفت برو رحم نمودند ویرا گفتند بدریا رویم این دفعه هرچه خدا داد بتو دهیم هرشش غواص بدریا فرورفتند هریك یکدانه مروارید آوردند که درخزینه هیچ پادشاه مثل آن نبود باودادند. بازارگان مروارید ها گرفت و بادل خوش روی براه نهاد و از دریا گذشت .

از قضا چندی از دزدان باو همراه شدند بازارگان ازترس سه دانه مرواریدرا در دهان نهان نمود ودزدان هیچ گمان نمی‌بردند که اورا چیزی هست بحکم آنکه نان از ایشان میخورد . القصه چون قدری راه رفتند بازارگان خواست سخن گوید مروارید از دهانش افتاد دزدان چون دیدند مروارید از اوگرفتند واو را شکنجه نمودند که آنچه در دهان داشتی پیدا شد و آنچه در دل داری بگو . بازارگان از سختی شکنجه بی خودگشته ودزدان اورا گذاشته در رفتند .

چون ساعتی در گذشت بهوش آمد آن سه دانه دیگررا باخود دید شاد شد وقوت گرفت روی براه نهاد بشهری رسید باخودگفت بهتر آنست که مرواریدها را بفروشم وخودرا مستعد سازم . مرواریدهارا ببازارآورده

بدر دکان جوهری مردم بسیار دید ومرواریدهارا بوی داد . جوهری چون آنهارا دید حیران گردید وبازارگان را گفت هیچ شك نداردکه اینهارا دزدیدهٔ . جوهری دست درگریبان اوکرده فریاد برآوردکه مال مرا بردی ونعمت من چه کردی . این نزاع درمیان آنها بلند شد مجملا هردو بدر سرای پادشاه آمدند چون درآن شهر جوهری را معتمد میدانستند حرف او را باورکردند . بازارگان فریاد برآوردکه من خبرندارم جوهری میگفت خانه مرا سوراخ کردهٔ ومرا صندوقی بود پر از جواهر ومروارید آنرا بردی اکنون سه دانه از آن در دست تویافته ام اگر شاه فرماید باقی را ازتوطلب کنم . شاه دردم فرمان داد بازارگانرا مقید بزندان بردند تامدت دوسال در زندان بود . ازقضا آن غواصان روزی بشهر آمدند و سیاحت میکردند گفتند بیائید تازندانیان را هم تماشا بکنیم هرشش نفر بزندان آمده سیر می نمودند ناگاه چشم آنها درگوشهٔ ببازارگان افتادکه در زیر بار گران بود . تعجب نمودند واحوال پرسیدند قصه خودرا روایت نمود آنهارا آتش درجگر افتادگفتند غم مخور که ما ترا خلاصی دهیم ازآنجا بسرای شاه آمدند .

کلانتر غواصان گستاخ بود بجهت آنکه از کودکی با پادشاه بزرگ شده بود چون چشم شاه بر او افتاد احوال بازارگانرا شرح داد که آن مروارید ها را ما بدو داده‌ایم وجوهری براو ظلم کرده است . شاه درحال فرمود بازارگانرا از بند بیرون آوردند و جوهری را حاضر کردند که این چه واقع است . لرزه براندامش افتاد شاه گفت چرا درحق این‌مرد ستم کردی . جوهری خاموش گشت . فرمود تاسیاست کنند وندا زنند که هر که باغربا تهمت کند چنین سزای او است . پس فرمود تا رختهای جوهری را ببازارگان دهند وگفت این مردی است که خوب وزشت‌دنیادیده شایسته خدمت پادشاهی‌است

فرمود بازار گانرا بحمام بردند و دستی جامه پرقیمت باو دادند وخزینه‌را بدو سپرد واو بخزینه داری مشغول شد . شاهرا وزیری بود اورا بد آمد وحسد میبرد ومی جست که از بدی او سخنی گوید . اتفاقاً روزی بازارگان در خزینه بود در پهلوی خزینه خانهٔ بود که دختر شاه درآنجامیشد . وایشانرا رسم چنان بود که درهرشش ماه شاه یکدفعه دخترزا می‌دیدی . ازقضا موشی میان دیوار خانه را سوراخ کرده بود وماهی بود که دختر بتماشا

رفته بود ودراین‌روزگار بازارگان میخی‌بدیوارمیزدجهت مصلحتی . ازآنجا که سوراخ موش بود خشتی‌بخانه افتاد راه پدید شد .

بازارگان بدست خود گلی ساخت و آن سوراخرا استوارکرد . اتفاقاً وزیر دید که دست‌درگل زده است وسوراخ استوار میکند زود بنزد پادشاه رفته خبر بسمع‌او رسانید که دیوار سوراخ کرده بادختر سخن می گفت چون مرا دید ازشرم آنرا استوارکرد . شاه را عجب آمد برخاست و بخزینه رفت بازارگانرا دست درگل دید دانست که وزیر راست میگوید بجای خود آمد فرمود میرغضب هردو چشم‌اورا بدر کرد . پس پادشاه از سرای بیرون بر خاست تا بخانه دختر آمد کسی را ندید وگرد بر روی فرشها نشسته بود . پرسید دختر کجاست گفتند مدتی هست که بفلان باغ رفته چون بخزینه‌آمد سوراخی دید دانست که بقصدنکرده وبازارگان بی گناه بوده .

پادشاه از آن‌امرغظیم پشیمان شده وزیر راسیاست نمود و بسیار رحم بربازارگان کرد ولی فایدهٔ نداشت .

بعد بختیار گفت اگر پادشاه تأمل می کردی

ومیپرسیدی چندین پشیمانی نخوردی اکنون اگر پادشاه درکشتن بنده امر نفرماید شاید بی گناهی من معلوم گردد چون بختیار سخن تمام کرد روز بیگاه بود شاه را خوش آمد فرمود تااو را باز بزندان برند ومقید سازند .

## ( داستان سیم )

« حکایت پادشاه حلب زمین »

روز دیگر وزیر سیم پیش شاه آمد بار خواست و دعا کرد وبعد از آن گفت میترسم قصه بختیار منتشر گردد ومفسدان دلیر شوند وبسمع دیگر پادشاهان برسد ونکوهش کنند وبدنامی منسوب شود . ازبازداشتن بختیار جز بدنامی چیزی نیست . پادشاه فرمود تابختیاررا آوردند وجلاد را بقتل او فرمان داد خواست که چشم اورا ببندد بختیار امان خواست و گفت : بررای عالی شاه مخفی مبادکه خلفای ماضی زندان نهاده‌اند تاهرکه گناهی کند آن کس را بزندان فرستند اگر بی گناه شود بعد از مدتی بی گناهی او معلوم گردد . پادشاه را چون زندانی هست بی‌صبری نباید کردکه ازبی‌صبری جز رنج چیزی حاصل نگردد چنانکه شاه حلب را پیش آمد واز بی صبری ملك از وی برفت و بیچاره شد و خصوم بمراد رسیدند .

پادشاه گفت امیر حلب که بوده وچون بی صبری نموده . بختیار زمین ادب بوسه داد وگفت شاه حلب پادشاهی بود عادل و غریب نواز هرگز بر کسی ستم نکردی وهیچ آفریدهٔ را نیازردی وآن شاه‌را پسری بود بهزاد نام با ادب وفرهنك وشجیع اما بی‌صبربود . چنان بود که هرچه دردل افتادی بایستی در دم چنان شدی . وقتی بهزاد باجمعی ازندیمان نشسته ازهریکی سرگذشتی خواست . یکی گفت من پیش از این بدوسال آنقدر مال داشتم وتاجر بودم وقصد بازارگانی نمودم وستوران زیربار آوردم وقصد شهرروم کردم . چون بنزدیك شهر رسیدم دزدان بمن بر خوردند جمله مال و رخوت من بردند من بیچاره مانده رو براه نهادم ودرتاریکی میرفتم ناگاه آواز پای ستوران بگوشم آمد میترسیدم و در پس درختی پنهان شدم . ساعتی برآمد آواز سماع بگوشم آمد تعجب کردم . چون ساعتی‌شد روشنائی وشعلها پدید آمد و کنیزان ماهر و دیدم که می‌آمدند وخلقها بردست گرفته وبوهای خوش میسوختند چنانچه صحرا راعطر گرفته بود چون آنها رفتند عماریئی میاوردند که دامنهای آن انداخته بود وشمع کافوری پیش عماری میسوختند

دختری درآن عماری بودکه‌نور از رخسار او برشمعها غلبه‌کرده ودیده من جهانرا نمیدید و آب از چشم من روان شد . چون صفت دختررا نمود بهزاد بر او مهر آورد وبی‌آرام شد . القصه ندیم گفت آرام نداشتم آن شب. تاروز شد بحوالی‌شهری رسیدم که دارالاماره قیصر بود . یکی ازرومیانرا پرسیدم‌که آن دختر که بود گفت دختر قیصر بودکه درکناره شهرکوشکی داردکه هر چند گاه بدانجا بتماشا میرود . چون‌قصه تمام شد بهزاد بخانه وزیر آمد وگفت برو وپدرم را بگوکه تو چشم از فرزند برداشتهٔ و غم او نمیخوری بجهت آنکه بچهٔ نیست‌که او را همخوابهٔ نشود اگر غم من میداشتی برای من‌همخوابهٔ فکر میکردی . وزیر گفت فرمانبرم بسرای پادشاه آمد وآنچه از بهزاد شنیده بود پیش شاه عرضه داشت . شاه گفت بهزاد را مهری است پس‌وزیر را گفت بگو مراد او چیست که این غم دیرینست که مرا بوده اما توقف میکردم تاهمجنس خودیابم بدوبگوی اگر ترا برکسی رغبتی هست بگو تا پدرت قیام نماید واشارت‌بجای آورد وآرزوی تو درکنار تونهد . وزیر آمد بهزاد را ازین معنی خبر داد بهزادگفت برو بگو

قیصر را دختری هست نگارین نام باید که زود ایلچی بفرستی واو را برای من بخواهی . وزیر آمده پادشاه را خبر داد شاه غمناك شد گفت برو پسر را بگو که مرا ایلچی فرستادن دریغ نمیاید او ملك روم است ومن ملك حلب اما او بمن رغبت نمیکند وهم او را کیش دیگر است . وزیر آمده بهزادرا خبردار نمود بهزاد دانست که پدر باین کار رغبت نخواهد کرد . وزیررا گفت البته این کاررا بهرمن بساز . چون وزیرآمدوعرضه نمود شاه پسررا بغایت دوست میداشت چارهٔ ندید ایلچی فرستاد چون بروم رسید وقیصر خبر دار شد فرمود که ایلچی را آوردند چون رسول پیش آمد بعد از ثنا رسالت راتبلیغ نمود . قیصررا ازین بد آمده گفت : قیصر درچشم اندك ننماید دخترم را صدو پنجاه هزار دینار دست پیمان است هرکه این را بدهد دخترم را تواند برد . ایلچی باز آمد خبر بسمع شاه رسانید . پادشاه بهزاد را گفت میدانستم قیصر راضی نمیشود تو حرف مرا نشنیدی . گفت قیصر راضی شده اماصدوپنجاه‌هزار دینار باید بفرستیم تادختررا بدهد . پدر گفت من آنقدر چیز ندارم ، گفت خزینه را جمع کن جمع کرد هزاردینار بیش

نیامد . گفت غلام وکنیزانرا بفروش و ملك واسبابرا شاه قبول کرد همگی را فروخت پنجاه هزار دینار بیش نیامد . گفت برو ولایت را تفرقه کن شاه گفت من هرگز خودرا بد نام نمیکنم از آنکه شهر ما خورده است وزراعت اندك دارد تاب تفرقه ندارد . بهزاد گفت بعض را تفرقه کن بعد از آن غم دیگران خوریم . شاه عاجز شد فرمود تابزور وبی رحمی ستانند او نیز جمع شد هفتاد هزار بود بهزاد گفت این مالرا بقیصر باید فرستاد وبتحصیل دیگری مشغول شدن . شاه نامه نوشت باایلچیها آن وجوهاترا فرستاد و گفت باقی دیگر جمع شود میفرستیم . ایلچی خدمت قیصر آمد و تحفه ونامه را نشان داد . قیصر اکرام نمود وتحفهارا قبول کرد وایلچی را بازگردانید . چون ایلچی از قبول هدایا بهزاد را خبر داد شاد شد پدر را گفت که باید آن سی هزار دینار را زود انجام داد . پدر گفت ای پسر میدانی که مرا نقد نیست چگونه انجام بدهم گفت بولایت تفرقه کن گفت بیش از این تقصیر از من نیاید که مرا درویش نمودی ونیز میخواهی که این ولایترا خراب کنی وملك از دست من برود . بهزاد گفت تو ملکرا نگه دار

که من رفتم شاه را دل نمیداد گفت سالی صبر کن تا مردم ازاین که داده اند فراموش نمایند وزمانی برآسایند صبر نمود . گفت شش ماه صبر کن القصه تابه سه روز گفت راضی نشدپادشاه خشم کرده گفت هرجا که میخواهی برو بهزاد از پیش پدر بیرون آمده با دو غلام که بر آنها اعتماد داشت هرسه سلاح پوشیده رو براه نهادند تا مگر کاروانی یافته خویشتن را برایشان بزنند .

از قضا روزی نماز پیشین براهی رسیدند کاروانی عظیم دیدند که فرود آمده بود وبروم می رفت و مهتر کاروان پیری بود بانعمت بسیار و غلامان شجاع داشت ودر نزد قیصر گستاخ بود و هیچ دزدی در قصد آنها نشدی . چون بهزاد کاروانرا دید نعرهٔ زد و خود را در وسط کاروان انداخت با دو غلام بازارگانان سلاح پوشیده بودند کار زار شد بهزاد و غلامان را دربستند وبند های گران نهادند ومیر کاروان گفت دزدها را نزد قیصر برم . سه روز کاروان در آنجا برآسودند بعد از آن میر کاروان نزد بهزاد آمده ازکار او خیره ماند که فر پادشاهی درچهره او پیدا بود . گفت ای پسر این چه حرکت بود که کردی اگر راست گوئی بجانت امان

دهم اگرنه قیصر را خبر دهم بر دارت زند . بهزاد
چارهٔ ندید همه احوال خود شرح داد بازارگانرا براو
رحم آمده گفت غم مخور سی هزار دینار من میدهم
وترا نزد قیصر میبرم ودختر را بتو می گیرم ولی بشرط
اینکه چون بشهرخود بروی وشاه شوی مال من بدهی.
بهزاد باوی عهد نمود . بازارگان بند ها برداشت وروز
دیگر جامهای خوب پوشانید باغلامان و سی هزار دینار
نقد داد وهمراه خود بدر سرای قیصربرد . چون بار
رفتند بهزاد را بیرون نشاند وخود اندرون رفت خدمت
کرد وگفت بهزاد از بندگان ملك حاجتی دارد و مهر
سی هزار دینار در پیش قیصر نهاد . قیصر آن حاجت
را روا داشت وبفرمود تابهزاد را آوردند چون درآمد
زانو زد و خدمت کرد . قیصررا خوش آمده در پهلوی
خود جایش داد و از هر نوع سخنان بیان کرد وگفت
بگو چه مراد داری تا در اتمام او بکوشم و آرزوی تو
برآورم . بهزادگفت مرا در جهان جز نگارین آرزوئی
نیست قیصرگفت نگارین حاضر ولی ده روز صبر کن
تااسباب مهیا نموده بتوسپارندگفت صبر نتوانم کردن
قیصرگفت امروز را صبر بکن صبر نکرد وگفت چون

پادشاه لطف فرموده باید که دیگر هیچ نفرماید ، قیصر قبول نمود و فرمود تابهزاد را ببوستان بردند و جمله امیران حاضر شدند فرمود که بهزاد را شادمان دارید تا نگارین‌را نیز ببوستان برنداما‌اورا درتابخانه(۱) نشاندند و اورا خود حاجت آرایش نبود .

**ع — حسن خدا داد را حاجت مشاطه نیست .**

**فرد**

بزیور ها بیارایند روزی خوب رویانرا
توسیمین برچنان خوبی که زیورها بیارائی

دخترزا درخانه پهلوی بوستان آرایش میکردند تا بنزد بهزاد ببرند . بهزاد شتاب میکرد ازآنجا که بی‌صبری او بود بیرون آمد و بنزد آن تابخانهٔ که نگارین در آنجا بود آمده چشم برسوراخ نهاد تادختر را ببیند . چشم دختر برسوراخ افتاد یلی را دید که می‌نگریست پنداشت دیگریست خادمی را فرمود تا دو شاخه آهنین برچشمهای او نهاد . بهزاد نعرهٔ بزد واز پا درافتاد دو دیده‌های او بیرون آمد . مردم نعره اورا بشناختند وبنزد او آمده اورا دیدند که چشمهایش بیرون آمده درخاك

(۱) تابخانه فارسی حمام است .

میطپید . بیکبار فریادبرآوردند وسور برماتم مبدل شد.
این خبر بقیصر رسید گفت چه توان کرد که این بچه
بی‌صبر است وازبی‌صبری خودرا بباد داده جرم از وی
بوده . درحال فرمود اورا بشهرخود بردند وقیصر گفت
مرا داماد اعمی نمیباید . چون بهزاد بشهرآمد پدر
واهل شهر بسیار گریستند وفایدهٔ نداشت وملك حلب را
بدیگری دادند وگفتند مارا پادشاه کور نمی‌باید وبهزاد
باقی عمررا بمحنت گذرانید . بعد بختیار گفت: اگربهزاد
روزی صبر کردی دختر بدو دادندی دیده ها وملك از
دست ندادی وچندین محنت ندیدی اکنون اگر پادشاه
درزندان باز داشتنم صواب بیند ودرکشتن من صبر کند
زود شود که بی‌جرمی‌من‌معلوم گرددوچون من کشته شوم
بعد ندامت وپشیمانی سودی ندارد چون . این سخن
بگفت شاه را خوش آمد وفرمود اورا باز بزندان‌بردند .

## ( داستان چهارم )

« حکایت ابوصابر »

روز دیگر وزیر چهارم بخدمت شاه آمده گفت
بقای شاه درازباد پادشاهان را صبر صفت ستوده‌ایست
که سبب آسایش عالم است اما چون صبر پادشاه‌بی‌حد
شد موجب بدنامی‌ملك وملت است چون آب که موجب

صفاست اما چون بیشتر خوری باعث مضرت شود. اکنون
درکار دزد بچهٔ تأنی میفرمائید میترسم اگر روز دیگر
برآید ملك ویران شود. شاه فرمود بختیار را آوردند
فرمان بقتل او داد، بختیار آواز برآورد که زندگانی
پادشاه دراز باد اگر در کشتن من تعجیل نفرمائید
وشتاب نکنید بهتر باشد که از شتاب جز پشیمانی بهرهٔ
نیست و ازبی‌صبری مذلت ودرصبر دولتی هست واندفاع
محنت چنانکه ابوصابر بدولت وپادشاهی رسید. آزادبخت
گفت ابوصابر که بود وآن چگونه بوده است؟ بختیار
گفت: ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که درزمان ماضی
مردی بود ابوصابر نام صاحب عیال ودرویش حال وصبر
پیشه بود و دل به دهی خورسند کرده ومردم آن ده در
خیر وصلاح او بودند اتفاقاً وقتی عامل پادشاه بدان ده
رفت بطلب خراج بدرویشان رحم نمیکرد و حکم های
فاسد میکرد ومال بزیادتی میخواست و مردم ازوی
برنجیدند چنانکه بی‌طاقت شدند. جماعتی برنایان جمع
شده وعامل را کشته بگریختند و مردم بنزد ابوصابر آمدند
وگفتند باما باید بیائی بنزد شاه رویم واین حال را باز
گوئیم شاید که برفقر وفاقه ما ببخشد و این خیانت را

ازما درگذراند . ابوصابر گفت من شربت صبر نوشیده ام بشما همداستان نشوم چون از ابوصابر نومید شدند هیچ کس هم نرفت خبر عامل بسمع شاه رسید غلامی فرستاد تا آن مردمان هرچه داشتند بستاند وبیچاره ماندند درغم ومحنت بودند بعد ازدوسال ازقضا شیری درنواحی آن ده خانه کرده بود وستوران ومردمان آنها را هلاك نمودی وکسی ازبیم آن شیر بیرون نیامدی از کشت وزراعت بازماندند وفرزندان آنها گرسنه بنزد ابو صابر آمدندکه باما یار شوی که از دست شیر برطرف خواهیم شد این نواحی را بگذاریم وبجای دیگر رویم که مارا بیش ازین طاقت نیست جواب داد مرا جزصبر پیشهٔ نیست با من این سخنان نکنید . مردم نومید شده برگشتند وهمچنان بودند تاپادشاه بشکار رفت ومردم آن ده رفتندفریاد برآوردند که در فلان سال مفسدان عامل شاه را کشته گریختند مابیگناه بودیم بعد از آن زراعت میکردیم اکنون سه سال است شیری دراین نواحی خانه ساخته ستوروکودکان مارا هلاك میکند . پادشاه رابرآنها رحم آمده گفت چرا آن وقت که عامل کشته شده نیامده وبیگناهی خودرا باز ننمودید تامن غارت نفرموده وچرا آنوقت که شیرقرار

نموده بود نیامدید تامن دفع میکردم . گفتند ماميآمدیم اما مارا درین ده مردیست پیش‌قدم صبوری پیشه کرده با او گفتیم او درین معنی رضا نداد شاه را بد آمده فرمود تا ابو صابر را از ده بیرون کنند وپنجاه مرد دلیرفرستاد تاشیررا بگیرند ابوصابر و فرزندان او رو براه نهادند چون قدری راه رفتند دزدان بر آنها خوردند چون چیزی نداشتند گفتند بچه‌هارا ازایشان بستانیم وهر دورا بغلامی بفروشیم . دزدان فرزندان ایشان‌را بردند ابوصابر نوحه وفریاد میکرد ومیگفت بریان شدیم اما صبر باید کرد شاید صبرچراغی افروزد . القصه هردو شب گرسنه ماندند و بی تاب شدند تاروزی بدهی رسیدند ابو صابر زن را دربیرون ده نشاند وخود بده درآمد تامگرخوردنی برای‌زن بیاورد ابوصابر رفت در دم دزدی پیش‌آمد زنی دید باجمال وکمال دانست که غریب است بانگ بروی زد ورخوت اورا برداشت واورا نیزگرفت زن دانست که احوال چیست با انگشت حسرت درخاك نوشت که مرا دزد برد وبرفت مرا دریاب پس این را بخواند :

**رباعی**

در دل طلب وصل تو دارم همه عمر

از خدمت تو دست ندارم همه عمر

گر بر سر من ز جور آتش بارد
چون شمع زدیده آب بارم همه عمر

زمانی شد ابوصابر باز آمد زن را ندید وآن نوشته را خواندودانست که اورا چه‌افتاده ساعتی بگریست وگفت خدایا برآن‌ضعیفه رحمت کن‌چنانکه مراصبردادی

ابوصابر ازآنجا میرفت تابشهری رسید که پادشاه آنشهرظالم بودکوشکی میساخت وهرکرا میدیدمیگرفت وکار سخت میفرمود شب وروز نگه میداشت وکارمیداد ابوصابر چون بشهر درآمد اورا گرفتند وبرده بار گران بردوش اونهادند تابه نردبان میبرد. ابوصابرمرد ضعیف بود طاقت آن‌کار نداشت وجز صبرچارهٔ ندید اتفاقاً پادشاه آن روز بتماشای‌آنجا آمد ابوصابربشخصی گفت که مردم را کی دستور میدهند اوگفت سه‌ماهست مرا اینجا نگه داشته اند واز زن وفرزند خبر ندارم ویکشب دستور نمیدهندکه آنهارا ببینم ابوصابرگفت : صبرکن حق تعالی صبرکنندگان را دوست میداردزود باشدکه تورا ازین ظالم خلاص دهد . پادشاه شنیدکه ایشان چه میگفتند ساعتی برآمد ابوصابر بیطاقت شده ازنردبان افتاد ونزدیك بودکه دست وپایش بشکند شاه

گفت ای مردغریب طراری میکنی وخودرا از نردبان میاندازی ودرکاردریغ داری ودیگران را نصیحت‌میگوئی که صبرکنید خدا صابران را دوست میدارد و فرمود که ابوصابر را چوب زده بزندان برند . ابوصابر سر بزانوکرده متوکل حق تعالی میبود ناگاه شب آنظالم‌را درد قولنج گرفته ودر آن روز بمرد اورا هیچ فرزندنبود مردم شهر جمع شدند و هرکسی درمردن شاه چیزی میگفت که مردن ناگاه جز بدعای درد مندان نیست که در زندانند .

اتفاق نمودند که بزندان برویم واز زندانیان سه سئوال کنیم هرکه جواب با صواب دهد اورا امیر کنیم پس‌بزندان‌آمدند وازابوصابر پرسیدند جواب داد همه را خوش آمد اورا اززندان بیرون آوردند و به حمام بردند وجامهای ملوکانه پوشانیدند وبرمرکب‌نشانده بسرای پادشاه آوردند اوبچهار بالش‌ملك تکیه زدوهمه بیعت کردند وتهنیت گفتند و هر روز بخدمت اومیآمدند ابوصابر چنان رفتار میکردکه همه از او راضی بودند وگوش درفرمان او نهادند مفسدان از آن شهر آواره گشتند وعدل او درجهان مشهور شد قضارا دو مرد

بدرگاه او آمدند وداد خواستند یکی بازرگان ویلی دزد که فرزندان اورا برده بود ابوصابر اورا بشناخت وهیچ نگفت تاخود چه میگوید . بازرگان گفت این دوغلام بمن فروخته و ایشان میگویند ماغلام نیستیم او مارا دزدیده است . اکنون شاه عادل حاضر وفروشنده را از آن بحضرت شاه آوردم که بفرماید بهای غلامان را پس گرداند ابو صابر از دزد پرسید که توچه میگوئی گفت این مرد غلامان را بدنگه میدارد از آنست که چنین میگویند . فرمود هردو غلام را آوردند ابوصابر فرزندان خودرا بشناخت اما ایشان اورا نمیشناختند گفت شما چه میگوئید پسران گریان شدند گفت نامهای شما چیست . گفتند فلان بن فلان فرمود آنهارا درحرم بردند وبازارگان را مال ازخزینه داد بعد از چندی مردی و زنی بدرگاه آمدند داد میزدند ومرد همان دزد بود که زن ابوصابر را برده بود القصه مرد گفت این زن منست وفرمان نمی برد ابوصابر گفت چرا فرمان شوهر نمیبری گفت این شوهر من نیست مرا شوهری بود ابوصابر نام درفلان موضع بطلب نان رفت تاآمدن او این مرد مرا دزدید ومن حرامم با و نمیتوانم اطاعت کردن . ابوصابر فرمود زن را نیز بسرای بردند پس ندا

کردند وهمه خواص وعوام شهر جمع شدند فرمود تا دزدان را حاضر کنند وقصه فرزندان وزن راجمله بگفت که من صبرپیشه نمودم لاجرم حق تعالی این روزی‌را بمن کرامت فرمود فرزندان روی پدرومادر را بوسیدند ودزدان‌را بفرمود تابدار کشند . بعد از آن ابوصابردر درپادشاهی زندگانی میکرد وچون ازدنیا برفت فرزندان او برتخت نشستند آنگاه بختیار گفت ابوصابر از صبر ملك وپادشاهی یافت یقین میدانم که بیگناهی من بصبر شاه را معلوم خواهد شد . آزاد بخت را خوش آمد فرمود تا اورا بزندان برند .

## ( داستان پنجم )

« حکایت شاه یمن »

روز دیگر وزیر پنجم خدمت شاه آمده گفت : میترسم مفسدان درملك ایمن گردند بجهت آنکه پادشاه حلیم است بختیار را بااین‌جرم سیاست نفرموده ومملکت ازدست اومیرود . آزاد بخت فرمود بختیار را آوردند میر غضب آمد بختیار آواز داد وگفت زندگانی شاه داراز باد اگرروزی چندبدین دروغ که برمن‌نهاده‌اند مرا عقوبت نفرمایند شاید از آن عفو نمودن شاه را فرح رخ نماید چنانکه ملك یمن را روی نمود که

گناه ازغلام‌خود بخشید . شاه گفت اوچگونه بوده‌است
بختیار گفت : چنین‌آورده اندکه درولایت یمن پادشاهی
بود باخدم وحشم ظالم بود وخون بناحق میریخت وبه
اندك جرمی سیاست کردی وغلامی داشت‌ابرهه نام پسر
پادشاه زنگیان بودکه درغلامی افتاده بود و بکسی هم
نمیگفت شاه ابرهه را دوست داشتی وسلاحداری را باو
رجوع‌نمودی . روزی ملك یمن‌بشکار رفت آهوئی از
زیر پای شاه جست شاه مرکب را برانگیخت وتیری
بسوی آهو انداخت وخطا کرد ابرهه تیری ازپشت‌شاه
بآهو انداخت ازقضا تیر درگوش شاه برخورد وخون
روان گردید . شاه فرمودا‌ورا گرفتندکه‌سیاست کنندابرهه
گفت شاه میداندکه مرا دراین جرمی نبوده تیربسوی
آهو انداختمی اگرشاه ازتقصیر من درگذرد کفارت
گناه شود وحق‌تعالی‌سیاست از او دفع کند . پادشاه‌چون
عفو حق تعالی شنید بامید خدای تعالی‌جرم درگذرانید
وبسرای بازآمد . درآنوقت‌که ابرهه ازچشم پدرغایب
شده بودپدرش قاصدها براطراف فرستاده ونیافته بودند
تابدین وقت اورا خبرکردندکه ابرهه دردست شاه یمن
است . باوزیر تدبیرنمودکه ابرهه را چگونه بیاوریم

وزیر گفت چنان باید که شاه یمن خبردار نشود که ابرهه پسر شاهست اگر بداندکار دشوار خواهد شد مصلحت آن به که بازارگانی را مال بسیار دهیم تا ببازارگانی بیمن برود فرصت یابد ابرهه را پنهان ازپادشاه یمن بیاورد

این رأی شاه را پسندیده آمد بفرمود تابازارگان کاردان آوردند مال بسیار داد و این معنی باوی گفت بازارگان روبراه آورد تابیمن رسید ابرهه را دیدباوی سفارش پدر گفت ابرهه مسرور شد درهمان شب نزد بازارگان آمدروی براه آوردند وستوران تند میراندند تا ازآب بگذشتند وبولایت خودرسیدند. ملك راخبر کردند اوصدقه ها داد وبجمال پسر شادمانی میکرد. روز دیگر ملك یمن ابرهه را خواست ونیافت قاصدها فرستاد نیافتند بفرمود تاملاحان برلب دریا رفتند وکشتیها بیاراستند و اسباب نشاط حاضر ساختند ملك بایکی ازندیمان روزی چند درکشتی شراب خوردند ونشاط انگیختند. القصه ملك یمن درکشتی نشست وکشتی روان شد چون جهان تاریک گردید باد مخالف وزید وکشتی را در ربود و میبرد ایشان نمیدانستند بکجا میروند. ناگاه موجی برآمد وطراق طراق ازکشتی برآمد وپاره پاره شد ملك یمن

بر تخته پارهٔ ماند و همچنان پنج شبانه روز در روی آب بماند .

بعد از پنج شبانه روز آن تخته پاره برلب آب رسید و مردمان پیدا شدند شاه یمن را تاب سخن گفتن نبود دانستند که از چه سبب چنان شده قدری روغن گرم کردند و بحلقش ریختند تا گلویش نرم شد توانست سخن بگوید . پرسید این چه جاست گفتند ولایت زنگبار است واز اینجا تاشهر پنج فرسنك است . شاه نرم نرم میرفت تا بشهر آمد درهای بازار بسته بود شاه پناهی نیافت در ساباطی درآمد که دربالای آن بالاخانهٔ بود که بازارگانی درآنجا میبود . اتفاقاً دزدان شب آمده بازارگان را بادو غلام وکنیز کشته ومال اورا بردند . ملك بی گاه برخاست ازساباط بیرون آمد ازخون کشتگان برجامه او رسیده بود اماهیچ خبر نداشت . غریو از مردم برآمد ناگاه شاه یمن اززیر ساباط برآمد اورا گرفتند وفریاد برآوردند که کشندهٔ بازارگانرا یافتیم . اورا برای شاه بردند شاه زنگبار گفت : از من زبونتر نیافتی که در شهر من بخون ریختن جسارت کردی ومال مرد را بردی ؟ زود بگو زرهارا چه کردی ویارانت کجاست ؟

ملك گفت من تاجرم وکشتی من شکست ومال

من غرق شد پناهی نیافتم درزیر آن ساباط آمدم اکنون مرا گرفته اندکه تو دزدی . شاه گفت : چرا جامه تو خونین است ؟ گفت : نمیدانم . شاه را بد آمده گفت این بدبخت را سیاست کنید .

ملك یمن گفت درکشتن من تعجیل مدارکه روزی بیگناهی من معلوم شود امراء گفتند مبادا که این کشته شود ویاران اوهم بگریزند ومال ضایع شود درحال اورا بزندان بردند ودر پهلوی زندان صحرائی بود وجوی آب روان ، هرروز زندانیان را درلب آب بردندی تا دست ورو شستندی ورسم چنان بودکه هفتهٔ یکبار پادشاه بدان صحرا آمدی تاخواص وعوام اورا بدیدی وهر کس را حرفی بود بگفتی . روزی پادشاه بصحرا آمدوزندانیانرا بیرون آورده بودند وبرلب آن آب ابرهه راجای ساخته بودند وابرهه درآن موضع نشستی وملك یمن ابرهه را نمیشناخت وابرهه نیز اورا بجهت آنکه هرگز گمان نمیبردکه آن یکی از ذلت وخواری بدین مرتبه رسد واین ازآن درجه عزت بدین خواری .

اتفاقاً زاغی برآمد بر دیوار نشست . ملك یمن استخوانی برداشت وگفت اگر این زاغ را بزنم از

زندان خلاص شوم فال زد وانداخت اززاغ درگذشت و بگوش آمد . از اسب افتاد وفریاد برداشت گفت : بنگرید که انداخت . گفتند زندانی انداخت اورا بنزد شاه آوردند گفت ای سگ بدبخت گفتی که این دزدی دیگری نموده باشدوتو بی جرم باشی اکنون خیانتت ظاهر شد . فرمود تااو را گردن بزنند .

ملك یمن آواز داد پادشاه عادلست وقصاص راست کند . گوش را گردن لازم نمیآید اما گوش را گوش که الاذن بالاذن .

شاه فرمود که یک گوش ازوی ببرند . جلادآمد تاقصاص کند گفت یک گوش ندارد . شاهرا عجب آمد . گفت او همیشه دزدی میکرده گوش خود را بباد داده ابرهه گفت : اگرمیخواهی بجانت امان دهم راست بگو که گوشت چطور شده . شاه یمن گفت : زندگانی شاه دراز باد بدان که من پادشاه یمن بودم ومراغلامی بود ابرهه نام آن غلام درشکار تیری برآهو انداخت تیر او برگوشم آمد وگوش مرا انداخت چنانکه امروزشد و او عذر خواست من اورا دوست میداشتم جرم او را بخشیدم . بعدازآن ابرهه ازمن غایب شدالقصه باندیمان در

کشتی رفته باد مخالف آمد وکشتی را غرق نمودومن برتخته پارهٔ ماندم تابعد ازچند روز برلب آن دریارسیدم ملاحان آمدند مرا از آب بیرون آوردند بدین شهر آمدم درزیر ساباط خفتم ومرا متهم نمودند وبدین مقام رسیدم تا از بدبختی این استخوان انداختم وبدین جرم گرفتار شدم .

شاه زنگبار چون این بشنید گریست و ابرهه را گفت : بدین مرد بنگر که اورا درجائی دیدهٔ ومیشناسی چون نظر نمود بشناخت ودر پای او افتاد وشاه یمن نیز همان کرد . پس هردو ازیکدیگر عذرها خواستند بعداز آن شاه یمن را براسبی نشانده بحمام فرستادند وجامهای فاخر پوشانیدند . چون بسرای شاه آمد اسب وغلام وکنیزك بسیار بخشید و دو ماه مهمانی نمود و ابرهه شب وروز در خدمت او بود ودرین میانه دزدان که بازارگان را کشته بودند پیدا شدند . شاه زنگبار ملك یمن را باهزار اعزاز و اکرام ولشکر آراسته بیمن فرستاد وابرهه نیز خدمتهای شایسته نمود وچند منزلی درخدمت بود وشاه بیمن آمد وبرتخت نشست .

آنگاه بختیار گفت اگر ملك یمن آن جرم را

نمیبخشید عاقبت سعادت روی نمیداد . میدانم آخر بی گناهی من معلوم خواهد شد و این رنج براحت مبدل شود . شاه را خوش آمد گفت بختیاررا بزندان بردند .

## ( داستان ششم )

« حکایت شاه دادگر »

روز ششم وزیر دیگر آمد وزانوزد و گفت: هر شاهی که بوده دشمن خود را شناخته وچون شناخته همچنان بوده است که ریشه‌اش را بر کنده‌اند بجهت آنکه خصم را اگرچه ضعیف بوده باشد قوی پند اشته اند وازهیچ دشمن چنین حرکتی ظاهر نگردد چنانکه ازاین دزد بچه ظاهر شد . اگرچه درزندان است اما نگه داشتن اوبسیار زیانست . باید شاه بفرماید شر اورا اززمین بردارند .

شاه فرمود بختیار را آوردند جلاد آمد وشمشیر کشید بختیار گفت شاها :

**رباعی**

**خلقیست بکشتنم نهاده دیده**
**من نیز زجان خودطمع بریده**
**جلاد بکشتنم تو تعجیل مدار**
**زیراکه جوانم وجهان نادیده**

آنگاه گفت نخواستم سخنی بگویم که اگر بمیرم این سخن باری از میان برخیزد اما میاندیشم که اگر بی گناهی خودرا ظاهر نسازم بخون خود سعی کرده باشم واگر شاه در کشتن من تعجیل کند شاید از بی گناهی من نادم شود چنانکه شاه دادگر در کشتن کامگار کرد ومن نه پای گریز دارم نه دست ستیز وشاه هروقت میتواند مرا بکشد اما مرده را زنده نتوان کرد وپشیمانی سودی ندهد پادشاه گفت : حکایت شاه دادگر چگونه بوده است ؟

بختیار گفت : چنین آورده اند که ملکی بود که نام او دادگر بود ودو وزیر داشت یکی را نام کامگار ودیگری را کاردار . کامگار را دختری بود . وقتی شاه دادگر بشکار رفته بود وکامگار را باخود برده وامر بکاردار سپرده روزی کاردار بخانه کامگار برای مصلحتی رفت ناگاه دختر وزیر را دید یکتای پیراهن پوشیده دربوستان میخرامید . چون کاردار جمال وزیبائی اودید درحال آتش عشق درسینه اوشعله ورشد وبیقرار گشت

**فرد**

**تیری از آن غمزه دلدوز جست**

**بر جگرش آمد و تا پر نشست**

بیرون آمد اندیشه کرد که کامگار مرد شاه صفتست

محال که دختر بمن بدهد . تدبیر آنست که چون شاه باز آید پیش او جمال دختررا بیان کنم پادشاه بروی عاشق شود اورا بخواهد بعد از آن مدتی که گذشت تهمتی بر دختر نهم شاه چون خواهد که سیاست کند گویم اورا بمن ببخش چون ببخشد بمراد میرسم . چون شاه آمد استقبال نمود شاه احوال شهر پرسید .

کار دار گفت : با قبال شاه همه جا آرامست اما چیزی دیده ام که درهمه عمر خود ندیده بودم وهم نشنیده

پادشاه گفت : بگو چه دیدی ؟ تعریف دختر را نمود . شاه عاشق شد گفت : تدبیر این کار چیست ؟ گفت : کامگار را بخواه وخود این معنی را با وی . بگو شاه گفت صواب گفتی . چون کامگار آمد شاه این معنی با وی گفت وکامگار را گفت من این سخن را از این بتو گفتم که درجه تو از همه رفیع تر باشد بعداز این درگوشهٔ قناعت نشینم ورعیت درفرمان تو گردد .

کامگار گفت : مرا بسیار دختر هست همه بربندگی شاه فخر دارند اما بنده زاده بحد بلاغت رسیده و از اطاعت من بیرون آمده این معنی باوی بگویم ازو بحکم شرع رضا حاصل نمایم بعد از آن بخدمت شاه

بفرستم . شاه گفت عیبی ندارد . کامکار بادختر این معنی درمیان نهاد .

دختر گفت شاه لایق صحبت ما نباشد و از جنس ما نبوده و در نزد شاه اطاعت خدای تعالی نتوان کرد و حکما گفته اند که خدمت پادشاهان مانند آب تیز و آتش افروخته است .

## ع — دشوار بود خدمت سلطان کردن

کامگار گفت : تدبیری باید کرد اگر حرفی بی مراد او گویم بخون من سعی کند . دختر گفت : مصلحت آن به که حالا حرف شاهرا اجابت کنی و چند روز مهلت خواهی ومخفی ازاین ولایت برویم در دم کامگار نزد شاه آمد وگفت دختر به بندگی شاه جهان فخر نمود اماده روز مهلت میخواهد شاه گفت همچنان شود کامگار بیرون آمده وکارها را راست کرده در همانشب بیرون رفتند .

روز دیگر شاه خبردار شد فرمود تادویست غلام از عقب آنها بروند . بعد از چندی آنها را درکنار چشمهٔ یافتند ومحکم بستند ونزد شاه آوردند . شاه گفت ای بدبخت کجا میرفتی عمودی در دست داشت ازغیرت بسر او زد وهلاك شد بر روی دختر نظر نمود ازخوبی

و جمالش او را نیازرد . پس دختر را بسرای فرستاد وهمه خدمت گارانش را با وی راه داد مگر خیری را راه نمیداد و او همیشه قصه مینوشت و بدختر میفرستاد که حق خدمت من بشاه بگو تامرا راه بدهد که از بی چیزی هلاك شدم . القصه دختر التماس نمود خیری را راه داد بعد از آن دختر در اطاعت خدا بود وکار دار بی قرار بود که ناگاه شاه را خصمی رو نمود لشکر جمع کرد وبحرب رفت و ولایت را بکار دار سپرد واو همیشه درغم دختر میبود تاروزی بیام آمد دختر را دید در صفه ایوان نشسته حجری بسوی دختر انداخت دختر نظر کرد کاردار را دید وهیچ نگفت واو فهمید که دختر او را دید . سلام کرد و دختر جواب داد . کاردار گفت : چندیست که بدرد عشق تو گرفتارم وشب وروز بی قرار سزد که ازلطف من بیچاره را دستگیری نمائی وبامن راست شوی اگر اختیار کنی هردو از این ولایت فرار کنیم چندان مال دارم که ترا بی احتیاج کنم و اگرنه شاهرا دارو دهیم وشاهی خودت کنی .

دختر گفت : شرم نداری که بر ولی نعمت خود خیانت اندیشی و من در قیامت چه عذر آورم چون این

گناه کرده باشم . کاردار گفت : او پدر ترا گشت براو دل منه دختر گفت تو پرورده اوئی و خیانت می اندیشی وقدر نعمت او نمیدانی اگر شاه قدر خدمت نداند رواست . کاردار دانست که دختر سر در نیارد و چون شاه بیاید آن همه بدو خواهد گفت وجان او درسر این کار میرود از بام بزیر آمده اندیشه نمود که پیش از آنکه دختر شاهرا به بیند تهمتی سازم وسخنی گویم تا اگر اوازتقصیر من گویدشاه نشنود . القصه درین اندیشه میبود که شاه با نصرت وفیروزی باز آمد کاردار باخاصان پیشواز کرد وزمین ادب بوسه داد ودر پهلوی اسب شاه میرفت واو از وی احوال میپرسید و جواب میشنید . در این حال . وزیر گفت : بجمال مبارك شاه همه خورد و بزرگ مسرورند اما خبری شنیدم که قدرت عرض ندارم و شایسته سمع قبله عالم نمیدانم .

شاه گفت : زودتر بگو . وزیر گفت : مرا زهره آن نیست که دل نازك شاهرا ملال رسانم گفت بر تو اعتماد دارم وبه هیچ حرف ملال نیابم . کاردار گفت خاطر عاطر شاه آسوده باد چون ماررا کشتی بچه اونیز بکش روزی بردر حرم نشسته بودم آوازی شنیدم که

دو تن بوجه مراعات حرف میزدند گوش کردم دختر کامگار بود که باخیری حرف میزد که عجب ازتو من چندین سخن بشاه گفتم تاترا راه داد دوش گفتم نزدمن آی نیامدی ومن نزدیک تو آمدم من از خوردی ترا دوست میدارم و پادشاهرا ازبرای تو نمیخواستم تا پدر مرا جان درسرکار تو شد اکنون در آن میکوشم که پادشاه را دارو دهم واو را بکشم از آن زارترکه پدر مرا کشت و ترا از دیده دوستر میدارم چون حرف بدینجا رسید مرا طاقت شنیدن نبود ازآنجا بیرون آمدم درین غصه میبودم تا اکنون شاه آمد.

شاه چون این سخنها بشنید بر خود میلرزید ورویش زرد شد بسرای آمد ومردم بازگشتند. فرمود خیری‌را آوردند از میان دونیم کرد پس دختررا آوردند گفت آن توئی که بقتل من قصد داشتی وخیری را بر گزیدهٔ. دخترخواست حرف زند بانگ بر او زدکه اکنون در پی خیری میفرستمت فرمود او را دو نیم سازند.

حاجبی گفت: شاه داندکه زن کشتن نامبارکست بهتر آنکه دست وپای او برشتر بندی و در بیابان رها

داری معلوم است که هلاك خواهدشد . شاهرا پسندیده آمدوزیررا فرمود تاچنان کند . القصه شتر دروادی میرفت بعد از چند روز بدختر گرما اثر نمود در دل عرض کرد بار خدا یا تو دانی که من بیچاره بی جرمم اگر برمن حکم هلاك دادهٔ دردهان من چندان نم پدید آر که زبانم بیگانگی توگواهی دهد . چون دخترمناجات کرد درحال شتر بخفت درپیش او چشمه آبی پیدا گردید وبندهای اوگشوده شد دختر از آن آب خورد وطهارت کرد ودر نماز ایستاد وگرد آن چشمه گیاه دمید چنانکه شتر سیربخورد پیش دخترایستاد وسایه انداخت . اتفاقاً ساربان شاه شترگم کرده بود . از پی شترمیگشت در کنار آن وادی چشمش بر شتر دختر افتاد شتر خود پنداشت بشتاب پیش آمد چشمهٔ دید دانست که ازبرکت دختر است . گفت ایستم تانماز بخواند والتماس دعا کنم شاید از برکت او شتران جسته شود . چون دخترسلام داد ساربان گفت مرا بپدری قبول دار تاترا بفرزندی قبول دارم تابرکت تو خدا برمن رحمت کند . دخترقبول کرد ساربان بردختر نگه کرد فهمید که گرسنه است نیم مرغی درمیان نان داشت درنزد دختر نهاد چون از

دبیرستان امیر کبیر
۱۳۲۹



خوردن آن فارغ شد پیر گفت که‌قطار شتری گم کرده‌ام و از بیم شاه خواب از من رفته است میگردم جسته نمیشود دعا کن شاید ببرکت تو خدا شتران مرا برساند دختر روبسوی آسمان کرد و گفت تو دانائی که شتران ازو نیستند او مزدور است اکنون بکرم خود شتران بدو رسان . دختردر دعا بودکه از وادی قطار شتران نمودارشد پیرخواست رفته شترانرا بگیرد ناگاه شتران نزد ایشان آمدند پیر مسرور گردید وخدا را شکر نمود دختر را گفت ای‌فرزند دروادی جانورهای بیمنا کند چه باشدگر بامن بشهر آئی تاترا درخانه صومعهٔ سازم واسباب عبادت مهیا کنم . دختر گفت‌روا باشد پیرشتران را قطارکرده ودختر بشتر خود نشست بعداز نماز خفتن بشهر آمدند پیر دخترا بخانه خود برد ودختر بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول شد . اتفاقاًپیر روزی درخدمت شاه ایستاده بود شاه از اوسرگذشتی خواست پیرکیفیت دختر وکرامت اوگفت : چون بدینجا رسیدکه دختر درخانه من بعبادت مشغولست .

شاه گفت : مرا بنزد او ببر . پیر قبول نمود در دم پیر آمد وبدر صومعه ایستاد تادختر ازنماز فارغ‌شد

وسلام داد . شاه نظر کرد دختر کامگار را دید اورا در کنار گرفت و از وی عذرها خواست گفت میخواهم که از من خوشدل شوی دختر گفت خوشدل میشوم ازتو بشرط آنکه در این خانه پنهان شوی که کاردار بیاید وحرف او را بشنوی و بیگناهی من ترا معلوم گردد . شاه قبول کرد .

دختر پیر را گفت : نزد کاردار رو وبگو دختر کامگار در خانه من است و ترا میخواهد . پیر رفت کاردار آمد دختر را دید وبشناخت گفت : ای جان جهان آخر من بتو نگفتم که شاه در حق پدرت چها کرد تا باتو هم چه کند تو بامن یکی شو از این شهر برویم یا شاهرا دارو دهیم تو حرف مرا قبول نکردی وگفتی شرم نداری که برولی نعمت خود خیانت اندیشی دیدی درحق تو بیگناه چه کرد چگونه خلاص شدی ؟ آن روز دهکس برای تو فرستادم نیافتند ترا ونگفتمت که دل برومنه که ترا قصاص کند وعقوبت فرماید . گفتی من خیانت نکنم وروز قیامت چه عذر آورم آخر این محنتها که بسرت آمد باعث من بودم که عاشق تو ام حالی بنده ام تازنده ام مرا قبول دار چندان مال دارم

که ترا بی نیاز خواهم کرد . خواست درپای دختر افتد شاهرا صبر نماند بیرون آمد ودشنهٔ بر وی زد وسرش را جدا نمود ودختر را در سرای آورد و ازکشتن کامگار نادم درشرم وخجالت دختر بماند .

بختیار گفت : اگر شاه درکشتن کامگار صبر میکرد وبا حرف کاردار دختر را درنیابان سر نمی داد چندین شرم از دختر نداشتی وحال شاه اگر درکشتن من تعجیل نفرماید وچندی مرا بزندان بفرستد بیگناهی من معلوم شود .

شاه فرمود او را بزندان برند .

## ( داستان هفتم )

« حکایت ملك عراق و شاه حبش »

روز دیگر وزیر هفتم پیش پادشاه آمد وگفت مرا بیش طاقت طعنه زنان نماند اگر من سخنی گویم بخاطر شما ملال برسد اما درمجالس و محافل حرف بختیارست .

شاهرا ازاین سخنها روی زرد گردید ملکه راخواند وگفت : چه میگوئی درکشتن بختیار ؟ گفت قتل او رواست .

شاه فرمود تابختیار را آوردند جلاد حاضرشد .

بختیار گفت : زندگانی شاه دراز باد چون بیجرمم اگر زنده باشم هروقت میتوان کشت و اگر بمیرم زنده نتوان کرد .

شاه گفت : چگونه بی‌جرمی که حرم بر کشتن تو گواهی میدهد .

بختیار گفت : زنان از جهت غرض حرف گویند که خود را بمراد رسانند چنانکه ملك عراق دختر بشاه حبش داد بعد از آنکه دختر از چشم شاه افتاد وشاه بکشتن او نیت کرد او بمکر وحیله شاهرا خوشدل کرد اگرشاه‌فرمان دهد شمهٔ از مکر زنان گویم . شاه اجازت داد .

بختیار گفت : عمر شاه دراز باد چنین آورده‌اند که درولایت حبش پادشاهی بود باخدم وحشم زر وگنج بیکران داشت و او را هیچ خصمی نبود چنانکه بحشم احتیاج نداشت جمله لشکر گرسنه ماندند این معنی را کرانهٔ ندیدند ازکمال عجز وبیچارگی باوزیر تدبیرنمودند که تا کی این چنین بینوا مانیم ؟ وزیر را رحم آمد و گفت : شما خاموش شوید که من تدبیر کار شما میکنم تدبیری باید کرد که شاه بشما حاجتمند شود و آنگاه

هرچه شما را شاید کفایت شود . وزیر را دعا کردند وبرگشتند .

وزیراندیشه‌کرد که شاه ما زن دوست است ملك عراق دختری با جمال دارد صفت آن دختر را شرح دهم هرآینه میل کند وایلچی فرستد وملك عراق آن دختررا دوست میدارد ونمیدهد شاه خشمناك شود مهر دختر در دل او محکمتر شود لشکر جمع کند تا بعراق رود چون بلشکر حاجتمند شود سیم وزر دهد و لشکر توانگر شود . وزیر تدبیر کرد وبخدمت شاه رفت هر نوع حرف میزد تابملك عراق رسید تعریف دختر نمود چنانچه شاه شیفته شد گفت : ای وزیر تدبیر چیست که دلم بیقرار گردید ودیده در انتظار بماند ؟ وزیر گفت تدبیر آنکه ایلچی در راه شود واین معنی را باملك عراق گوید تاچه جواب دهد بعد از آن تدبیری کنیم . در دم شاه ایلچی سخندان وزیرك فرستاد . چون بعراق رسید رسالت بگذارد ملك عراق بر آشفت و گفت شاه حبش‌را بگوئید که من دختررا نمیدهم که برمن‌عاراست .

وزیران چون بشنیدند باز گشته این سخن‌را بشاه حبش گفتند . شاه ازین سخن بغایت دلگیر شد وقسم

یادکرد که چندان خدم بعراق فرستم که ملک عراق را خراب کنم . القصه شاه حبش فرمود تادر خزینه را گشودند آن قدر مال بخدم وحشم داد که جمله توانگر شدند واسباب حرب ساختند ازاطراف سپاه آمدن گرفت شیرمردان کاردان رو بحرب نهادند وبعراق رفتند شاه عراق لشکر پیش فرستاد رزم کردند وعراقیان شکسته شدند خبر هزیمت ایشان بشاه عراق رسید هرچند لشکر فرستاد فایده نداشت عاجز شد وبا وزیر مشورت کرد وزیر گفت ازبهر دختری چندین خون ریختن نیکو نیست و هیچکس را از جفتی چارهٔ نه . مصلحت آن می بینم که رسولان در راه شوند وصلح کنیم بشرط آنکه دختررا بدهیم واز پی ایلچیها دختر را بفرستیم که اوهم پادشاه اقلیمیست ،

این تدبیر ملك را پسندیده آمد اگر چه دختر را دوست میداشت اماچارهٔ ندید ورسولان فرستاد وصلح کرد ، بعد ازآن دختر را با امینان و معتمدان نزد شاه حبش فرستاد تابرند ودرحبش عقد بندند وچنانکه رسم ایشان بود تسلیم کنند وبجانب عراق بازآیند .

دختر وشاه حبش بخرمی و خوشدلی روزگاری میگذرانیدند .

اما پیش از آن دختررا بشوهر دیگرداده بودند وعملی درمیان ایشان واقع شده بود ودختر از آن شوهر پسری آورده بود . ازقضا شاه حبش از آن ماجرا خبریافت بددل شد فرمود تاآن پسررا بکشندوبعدازآن بادخترهم حرف نمیزد . دختربیچاره روزی آرام نمیداشت وازغضب شاه برخودمیلرزید و آب از دیده می ریخت وشب وروز غصه می‌خوردکه این‌چه کار بودکه من کردم جگر گوشه خود را بکشتن دادم . درین اندیشه میبود وهیچکس‌را نمی‌گفت . اتفاقاً شاه‌را مادر خواندهٔ بود بارأی و تدبیر چنانکه شاه با وی مشورت کردی و از سخن او بیرون نرفتی . روزی دختر نشسته در فراق فرزندزاری میکرد مادرخوانده آمده اورا چنان دید دلش خونین شد وگفت : ای جان مادر چرا دل تو بغم گرفتارست نهان مدار ومترس بامن بگو شاید چارهٔ سازم تا که ازاندیشه بیرون آئی قسم یادکرد تادختر اعتمادکرد وگفت ای مادر اندیشه من ازآنست که مرا فرزندی بود بیگناه کشته شد وغضب شاه باقی مانده وقصه آن پسررا گفت ازولایت خود آوردن وپنهان داشتن تا اینجا که شاه خبر یافت و اورا کشتند

پس ازغایت غصه گریان شد و بیهوش افتاد . پیره زن گلاب برروی او زد و بهوش آورد دختر گفت. فرزند مرا کشته اند ومرا زهره آن نیست که برآن فرزند شهید گریه کنم بااین همه کاش دل شاه بامن خوش بودی پیره‌زن براورحم نموده گفت غم مخورکه من اندیشه ازدل تو بردارم اما هرچه ترا فرمایم آن بکن که راحت تو درآن باشد دختر قبول نمود .

پیره زن گفت شاه قبل‌ازآنکه بجامه خواب آید توبرو بخواب او پندارد که تو در خوابی چون چیزی برسینه تونهد وبگوید بعزت همین نوشته هرچه در دل داری بگو تو دردم زبان بگشا هرچه بمن گفتی ازاول تاآخر بگو هیچ باك مدارکه این گناهی نیست . دختر گفت چنان کنم .

پیره زن برطارم آمد شاه را تنها دیدکه دربحر اندیشه فرو رفته بود گفت چرا بددل نشستهٔ ؟ شاه گفت بددلی من ازآنست که این دختررا ازعراق آوردم ودل براو نهادم ومال بسیارخرج کردم و اورا هم خیانتی نقل کردند فرمودم پسر را کشتند اما از آنروز دلم قرار نمی گیرد ونمی‌دانم جرم‌از کیست ودراندیشه فرومانده ام

پیره زن گفت ایشاه جهان پناه من حرزی دارم ازحرز های سلیمان پیغمبر بخط یونانی نوشته اگر می خواهی که این غم ازدل تو برخیزد و این سر آشکار شود بایدنگه داری که آنکس درخواب رود توآهسته برو وحرزرا برسینه اونه وبگو بحرمت حرز و بعزت خدا زبان این خفته را روان گردان تاهرسری که در دل دارد بگویدازاول تاآخر واگر بیدار شود از گفته خودخبر ندارد وسراوآشکار شود . اگر شاه فرماید حرز را آورده بشاه دهم تاچون دخترشاه عراق درخواب شود آن حرز را برسینه او نهد واین سر آشکار گردد . شاه را خوش آمد گفت شفقت مادری بجای آورده باشی که این گمان رفع شود پیره زن از آنجا بیرون آمد و بخانه خودرفت پاره کاغذی را نقشهای نامعلوم زد وآن کاغذرا بریسمان پیچید وبموم گرفت وبنزد شاه آورده گفت : غسل کن وجامه های پاك درپوش وبعزت و تعظیم توقف کن تاهمه بخوابند . چون شب تیره شد و دختر بخفت شاه آمد وپنداشت که او درخوابست کاغذرا برسینه دختر نهاد وگفت چنانکه پیره زن سپرده بود هرچه اومیگفت دخترمیشنید تاشاه حرف خود تمام کرد . آنگاه دختر

آغاز کرد وهرچه بروی گذشته بود همه را گفت که فرزندم را شاه کشت اماکاش که دل شاه بامن خوش بود که من بی گناهم . چون شاه آن قصه دراز را شنید گریان شد وسر اورا درکنار گرفت و روی اورا بوسه داد . دختر خودرا ازخواب جهانید که یعنی در خواب بودم شاه هرچه شنیده بود باوی گفت که ای جان من چرا این نادانی کردی ونگفتی این فرزند منست تا من اورا فرزند خود دانستمی واین درد مارا نبایستی بود فی الجمله آنشب تعزیت از میان ایشان بر خاست چون روز شد آن حاجب را خواست که اورا بکشتن فرزند ملکه فرمان داده بود وگفت باما بگو که کشته را کجا دفن کردی تابزیارت آن بی گناه رویم وازروان اوبحلی طلبیم که آن گل ازچمن ما بوده وآن سرو ازبوستان ما حاجب بزانو درآمد وگفت شاه خیال بد نکند که آن پسر درمهد زرنگاراست ودرمقام امن وشادمانی . آن روز که شاه فرمودسراورا بردارم گمان بردم که آن پسر بیگناه است وشاه ازسر غضب این فرمان داده از مشتی خون وی چه آید . درروی او نظرنمودم نورمی تافت دانستم بی جرمست ازمحبت او دلم پرشد درخانه بردم وخدمت

می‌کردم چون شاه این بشارت‌را شنیددرحال تاج ازسر برداشت وهرچه پوشیده بود بحاجب داد وگفت مارا از دوزخ استخلاص دادی وعذرها خواست و دختر در پای او افتاد وخلعت داد پس اورا مرکب دادند تاپسر را بیاورد شاه اورا درکنارگرفت ومادر درپای اوافتاد وهردو بسیارگریه کردند وزرها نثار نمودند و شکر خدای تعالی گفتند و بعد از آن زندگانی بخوشدلی گذرانیدند . پس بختیار گفت زنان این‌چنین حیله دارند که پیره زن کرد واگرحاجب آن روز درکشتن کودك تأخیر نمی‌کرد آن همه خلعت وتشریف نمی‌یافت وشاه ودختر از کشتن‌وی حسرت وندامت داشتندی . اکنون اگرشاه درکشتن بنده تعجیل نکند وزمین بخون من نیالاید روزی بی گناهی من شاهرا معلوم شود واگر کشته شوم پشیمانی حاصل‌آید واز مشتی خون من چه میرسد . چون بختیار این سخن بگفت شاه فرمود که روز بیگاه شد اورا بزندان برند .

## ( داستان هشتم )

« حکایت گوهر فروش »

روز دیگر وزیر هشتم آمد وگفت : عمر شاه دراز باد دانشمندان گفته اند « ملك مثل درختست وبیخ

او سیاست » اگر شاه در سیاست بختیار تقصیر میکند ترسم که بیخ ملك وی نقصان گیرد و بعد از آن تدارك نتوان کرد .

شاه گفت : راست میگوئی . فرمود تابختیار را آوردند وجلاد را طلب کرد .

بختیار گفت : زندگانی شاه دراز باد در کار من تأمل فرمائید وشتاب نکنید ، زود گردد که سعادت ابدی و دولت سرمدی روی دهد و اگر شتاب فرمائی نتیجهٔ جزغم ندارد چنانکه گوهرفروش باشتاب ازمرادخود دور افتاد . شاه گفت : گوهرفروش که بوده است وچون ازمراد خود دورافتاد ؟ بختیار گفت : دردفترتواریخ مسطوراست ودرافواه عوام مشهور که گوهرفروش مردی بود بانعمت بیقیاس وزنی داشت بغایت خوب صورت وصالحه که در شکم بار داشت ناگاه پادشاه آن عصر جوهری را طلب کرد تامرواریدها به بیند وآنچه خرج را لایق شود جدا کند وآنچه نگه داشتنی است نگه دارد چون قاصد شاه آمد خواجه جز رفتن چارهٔ ندید واسباب رفتن مهیا کرد و زنرا گفت : ای بی بی پادشاه مرا طلب نموده ومن جز رفتن چارهٔ ندارم . مرا بدعای خیر یادکن .

اگر خدای تعالی مرا پسری عطا فرماید او را بفال روزبه نام نه وا گر دختر بود نامی که لایق باشد خواهی نهاد این بگفت و وداع کرد ورو براه نهاد تا بنزد شاه آمد وشرط بخدمت بجای آورد وشاهرا دعا کرد چنانکه شاه را خوش آمد خواجه را نزد خود نشاند ودر حال فرمود صندوقهای جواهر آوردند جوهری مروارید ها را جدا میکرد و از هرطرف سخنهای ظریف درخدمت شاه میگفت چنانکه شاه را باوی انس تمام حاصل آمد.

یکسال بگذشت زن جوهری بیك شکم دو فرزند آورد چنانکه گفتی دو ماه از مشرق طلوع کرده یکی را روزبه ودیگری را بهروز نام نهادند، چون خبر فرزندان بجوهری آمد از شاه اذن خواست نداد. تامدت هشت سال رخصت نمیداد و فرزندان در فراق پدر قرآن آموختند وخط و ادب تعلیم گرفتند وهردو فرزند باآب دیده نامه نوشتند و بپدر فرستادند واشتیاق خود تحریر نمودند. جوهری نامه‌را بشاه عرض کرد واحوال فرزندان شرح داد شاه گفت: رخصت ندهم هرچند مال خواهی بدهم تافرزندان ترا بیاورند وتو در خدمت من باشی. جوهری چارهٔ ندید ونامهٔ نوشت که بیائید شاه مرا دستور

نمی دهد . چون نامه بزن آمد آنچه داشت بفروخت ورو براه نهاد وبعد ازهفت روز برلب دریا رسید وقت نماز بود مادرگفت از آب فردا صبح بگذریم چون بار گشادند روزبه وبهروز رو برلب دریا نهادند وگفتند زمانی ملاعبت نمائیم . اتفاقاً جوهری خبرآمدن فرزندان شنید باستقبال ایشان رفت و از آب گذشته رختها درجائی پنهان کرد تا روز دیگر نزد فرزندان رود از قضا بآب آمد تاطهارت کند چون بیرون آمد . بدرهٔ زرکه داشت آنجا فراموش کرد چون بجای خود آمد سفره‌را گشود تاطعام خورد لقمه اول که برداشت یادش آمدکه زر را فراموش کردم بهمان موضع رفت و بسیار جست وجو کرد چیزی نیافت . در این وقت روزبه و بهروز رسیدند بایکدیگر بوجه برادری بازی میکردند ودلنوازی مینمودند . جوهری برایشان بانگ زد بدرهٔ زرکجا بردید ؟ گفتند ما چه میدانیم بدره چیست . گفت : نه خیر بدره را شما بردید . ایشان میگفتند ما که از بدره تو خبر نداریم ونمیدانیم که چیست جوهری غضب کرد هر دوکودك را درآب انداخت وبیقرارگشته بدره را میجست . القصه فرزندان دیر آمدند وجهان تار

شد مادر بیچاره آواز کرد : که ای بهروز و روز به هر جا هستید بیائید که بیوقتست جوهری آواز زن خودرا بشناخت وبنزد او رفت وپرسید آنهارا که خواندی کجا هستند که دلم در آرزوی آنها بیقرار شد . زن گفت: دیریست بدان طرف آب بتماشا رفته اند که دلرا آسایش وجانرا گشایش باشد . چون جوهری این سخن بشنید آهی ازجگر برکشید وجامه برتن درید وگفت فرزندان خود را درآب انداختم . قصه را بازن باز گفت ازهر دو فریاد برخاست برلب دریا آمدند وجست وجو نمودند اما اثری ندیدند . برسر میزدند ومیگریستند چنانکه هر دوبیهوش شدند . روز دیگر گفتند در این جهان بی وفا فرح نخواهیم یافت بیا تاسر دربیابان نهیم تازمانه را بر ما چه دستست . این بگفتند ورو براه نهادند . با دل کباب ودیده برآب وسینه خراب میرفتند ویقین کرده بودند که فرزندانرا آب هلاك نموده ، اما از لطیفه لطف آلهی بیخبر بودند که فضل ملك لم یزلی آن دوکودك را از غرق شدن نگه داشته بود و آب هر یکی را بطرفی انداخته بود آن وقت پادشاه بشکار رفته بدان طرف که بهروز افتاده بود رسید پسری را دید برلب

آب افتاده فرمود که اورا بیاورید به بینم چه کودکست .
دید پسری است با جمال اما از بیم آب گل روی او
بزعفران مبدل شده . شاه پرسید که اینجا چون افتادی
گفت ما دوبرادر بودیم مردی ما را در آب انداخت
وآب مرا بدینجا آورد ودیگر از عالم خبر ندارم شاهرا
فرزند نبود پرسید که چه نام داری ؟ گفت بهروز .
گفت فال گرفته بودم ترا بفرزندی پذیرفتم . فرمود تا
اورا براسبی نشاندند وباخود ببرد و چون فرزند عزیز
میداشت وهمه رعیت بفرمان او میبودند اتفاقاً شاه بیمار
شد بهروز را ولیعهد خود کرد و وفات نمود بهروز
بشاهی نشست وجمله رعیت بهروز را مبارك باد گفتند و
داد وعدل او بدرجهٔ رسید که درهمه جهان مشهور گردید
اما آن طرف که روزبه بود طایفه دزدان گذر نمودند
اورا دیدند برلب دریا افتاده گفتند او را ببریم و برسم
غلامی بفروشیم و مبلغی مال بدست آریم او را گرفتند
وتربیت کردند تابجای خود آمدند و اثر رنج از روی
او برفت .

خلاصه کلام جوهری بازن میرفت تابشهری رسیدند
آراسته بانعمت بسیار باخود گفتند این جهان گردیدن ما

را فایده نخواهد داد مصلحت آن به که درین شهرخانهٔ بخریم وباقی عمر در همین جا باشیم ورو بطاعت نهیم تاخدا چه فرمرد باشد . مجملا درآن شهر آمدند وخانه خریدند . بعداز چندگاه جوهری گفت مارا غلامی باید خرید تا خدمت ما کند وما راحت شویم در حال ببازار آمد تاغلامی بخرد قضارا آن دزدان که روزبه را برده بودند اورا ببازار آوردند . جوهری اورا دید نشناخت ودلش بخریدن وی میل کرد بها داد و او را بخرید . چون بخانه آورد زنرا گفت غلامی‌را خریده‌ام تاما را خدمت کند بیرون آی وبه بین زن بیرون آمد روزبه را دید نعرهٔ بکشید وبیهوش شد . جوهری تعجب کرد که زنرا چه شد گلاب برروی او زد وبهوش آورد و پرسید که ترا چه شد بیهوش گشتی ؟ گفت این غلام که خریدهٔ فرزند من است واو راروزبه نام است آنکه جوهری فرزند خودرا بشناخت و روزبه نیز قصه خود را بازگفت و هر سه یکدیگر را بشادی درکنار گرفتند و بوسیدند و بطاعت خدای عز و جل مشغول شدند . جوهری روزبه‌را جوهر فروشی آموخت تاباندك فرصت معرفت جواهر حاصل کرد ودرآن باب سرآمد روزگار

شد وسرمایهٔ تمام حاصل کرد وجواهر بسیار خرید چون جواهر بسیار جمع شد پدر را گفت خرید جواهر آسانست . نشان میدهند که درفلان شهر شاه عادل وفاضل ومردم شناس وجوانمرد هست اگر مصلحت شود بدانجا روم وجواهر بدان شاه بفروشم و از آنجا متاع مناسب خریده بیاورم .

پدر گفت : زودتر باز گرد و مرا در فراق خود مگذار . روزبه سفر کرد وروی بدان ولایت نهاد . از قضا آن شاه همان بهروز بود که اورا بعداز وفات شاه آن ولایت بشاهی نشانده بودند . روزبه نمیدانست که او برادر اوست تابدان شهر رسید و تحفها بشاه فرستاد شاه اورا بارداد . چون پیش شاه آمد یکدیگر را نشناختند روزبه شرط ادب را بجای آورد وشاه اورا پهلوی خود نشاند واز وی مهری دردل او پدید آمد . روزبه جمله مرواریدها که آورده بودعرضه داشت وشاه همه را خرید وهرقیمتی که خواست بداد چنانکه روزبه را سود تمام حاصل آمد . پس شاه اورا گفت من با تو برادر باشم روز وشب در نزد ما شو تادستورت بدهم روزبه قبول نمود ودر نزد شاه میبود وعیش میکردند .

اتفاقاً شاهرا خصمی پیدا شد لشکر فرستاد وخود باروزبه نشاط میکرد اتفاقاً شاه یکشب مخفی شراب میخورد و هیچکس از ندیمان حاضر نبودند روزبه دید که شاه در خواب رفت باخود گفت که امشب جانداران حاضر نیستند . برخاست شمشیر گرفت وبرسر شاه ایستاد چون روز شد چندکس از آنجماعت که بحرب رفته بودند رسیدند روزبه را دیدند که بتیغ کشیده دربالای سر شاه ایستاده بود بانگ زدند و اورا گرفتند شاه از خواب بیدار شد گفت چه شده گفتند این مرد تیغ کشیده قصد شاه میکرد اگر لحظهٔ دیر آمدیم خدا داند که این مردچه کردی . شاه فرمود تاروزبه را سیاست کنند لیکن صبح بود گفت نماز کنم بعد از نماز آن جماعت را پرسید گفتند خصم بسیار است بی رایت عالی پادشاه کار میسر نمیشود که نصرت و ظفر در قدم پادشاه است . شاه گفت اول این دشمن خانگی را دور کنیم تا بفال نیکو بجنگ آئیم . جلاد آمد و چشم روزبه را ببست وشمشیر کشید شاه اندیشه نمود که اول این احوال را تفحص کنم تاوبال برمن نباشد وزنده را هرگاه توان کشت مصلحت آن به که اورا بزندان فرستم اورا بزندان

فرستاد وپا در رکاب آورد و بحرب رفت چون برابر خصم رسید دشمن روی بهزیمت نهاد وهمه امان‌خواستند شاه امان داد وهمه روی بولایت خود نهادند . چون شاه بشهر آمد بعیش و نشاط مشغول شد وروزبه را تا مدت دوسال فراموش کرد .

روزبه در زندان بماند وپدر از او خبر نداشت . نامهٔ نوشت و بدان شهر و بازار و صرافان آنجا فرستاد چون نامه رسید صرافان جواب نوشتند که دوسالست روزبه در زندان میباشد چون نامه پدر ومادر او آمد جراحت ایشان تازه گشت وگفتند ،این بار کار ما تمام شد باید بدان ولایت رویم و روزبه را از شاه درخواست کنیم . شاه بر ضعیفی ما رحم کند با هزار درد واندوه روی براه آوردند و وادی وکوه و بیابان قطع میکردند تابدان شهر رسیدند و قصه پرغصه خود نوشته بشاه فرستادند بمضمون اینکه : معلوم رای عالی‌شاه بادکه ما مردمان ضعیف وپیروکوفته روزگار ومنکوب لیل ونهار گشته سالهاست که در رنج وتعب و بلا مانده ایم بجهت آنکه مارا دوفرزند بود یکی روزبه و دیگری بهروز از قضای آسمانی هردو فرزند ما درآب غرق شدند ،

بعد از رنج و محنت زیاد حق تعالی بفضل قدیم خود روزبه را بما رسانید تا جراحت ما را مرهم شد. بعداز چندی صفت عدل و داد و آوازه جاه خداوندی بوی رسید وآرزوی آن میداشت که پای حضرت شاهرا ببوسد و رو بدربار آورد. اکنون میشنویم که شاه او را در زندان کرده است دیوانه وار بدرگاه آمدیم سزد از لطف وعاطفت شهریاری که بر بیچارگی مارحم کند وجرم روزبه را بمابخشد. چون قصه پیش شاه خواندند متغیر شد وگفت مگر خواب میبینم رقعه را گرفت میخواند ومیگریست میگفت شبهۀ نیست که اینها پدر و مادر منند وآنکه درزندان است برادرمن. در دم فرستاد آنهارا آوردند چون نظر نمود مادر خودرا بشناخت از تخت فرو جست ودر پای آنها افتاد ومیغلطید تاایشان اورا ازخاك برداشتند ویکدیگررا در کنار گرفتند. بهروز ایشان را بر تخت آورده بحرمت نزد آنها نشست و فرستاد تاروزبه‌را آوردند وبطفیل‌اودیگران‌راآزاد کردند. بروز نیمه ملك بدو داد وهردو درخدمت پدر ومادر میبودند و بدلخوشی روزگاری میگذرانیدند آنگاه بختیار گفت اگر جوهری آنروز شتاب نمودی چندین رنج ندیدی

واگر بهروز آن روز صبر نکردی وروزبه را میکشتی امروزکه پدر ومادر او رسیدند شرمسار ماندی و همه عمر درحسرت گذرانیدی . اگر شاه حال درکشتن بنده تعجیل نفرماید بیجرمی من شاهرا معلوم شود وعالمیان را عبرت شود و داستان من درمیان بماند . شاه را خوش آمد فرمود تابختیار را بزندان برند .

## ( داستان نهم )

« حکایت ابو تمام »

روز دیگر وزیر نهم آمد وگفت : شاهرا خبر نیست فتنها برپا شده بجهت بختیار که این دزد بچه را نمیکشد وحرف اورا میشنود هرکس بایکدیگر میگویند که می‌باید حکایات یاد گرفتن تاا گر در مانیم خود را خلاص کنیم . ای شاه بدین بدنامی سخن گذاری بختیار نمی ارزد .

شاه فرمود بختیار را آوردند وجلاد آمد بختیار عرض کرد که ای شاه مرا روز دیگر امان ده باشد که خدای تعالی ازمیان این تاریکی روشنائی پدید آورد . طایفه دشمن قصد من کرده‌اند وآتش حسد انگیخته و حسد آتشی است که بهرچیزی افتد ناچیز کند چنانکه برابوتمام اثرنمود واگرچه بیجرم بود اما بسخن سخن

چنان کشته شد وچون برشاه معلوم شدکه او جرم نداشت نادم شد اما سودی نداشت . اگر اجازت شود شرحی از احوال ابوتمام و حسدکردن بر وی و کشته شدن او بیان کنم تا اگر من کشته شوم گفتار من در جهان بماند .

شاه گفت : ابوتمام که بوده وکه براو حسد برد و اثر نمود ؟

بختیار گفت : حاسدان شاه نگونسار . آورده اند که ابوتمام مردی بود با نعمت بسیار ومال عظیم جمع کرده بود و در شهری ساکن بود که پادشاه آن شهر ظالم وسفاك بود چنانکه اگر کسی را یکدرهم گمان بردی اورا میکشتی واموالش را ضبط نمودی وبرهیچ کس رحم نکردی . ابوتمام از خوف وخشیت او نان سیر درخانه نخوردی کارش بجائی رسید که آنچه داشت فروخته پنهان از آن شهر بدر رفت . چندی سفر کرد تا بشهر آلان رسید شهری دید پیراسته وآراسته با باغهای بسیار وآبهای روان و آن شهر را امیری بود عادل وجوانمرد و رعیت پرور . ابوتمام را آن شهر خوش آمد و در آنجا خانهٔ خرید و اکابر و اعیان آن شهر را بتکلیف

تمام مهمان داری کرد و هنگام مراجعت هر کسی را چیزی سزاوار آن شخص بلکه بهتر میداد .

بعد از آن ابوتمام غریبان را نان میداد و جامه میپوشانید وپل ومسجد میساخت تاآخر خبر اوبسمع شاه رسید که مردی چنین جوانمرد ورحیم دل بشهرماآمده شاه حاجب بجهة او فرستادکه مدتی بشهرما آمدهٔ وبر ضعیفان رحم می کنی بنزد ما آی تا ترا ببینم .

چون ابوتمام ازخاصان شاه این پیغام شنید زمین ادب بوسه داد وگفت فرمان برم . حاجبان باز گشتند .

ابوتمام تحفهٔ راست کرده بخدمت شاه مشرف شد وزمین ادب بوسه داد وخدمت کرد ومدح وثنای شاه گفت امیر اورا برتخت نشانید ولطف فرمود وگفت هرروز بیا تامرا باتو انسی باشد . ابوتمام خدمت کرد و بیرون رفت . بعد از آن هر روز بخدمت شاه آمدی و شاه ویرا کرم نمودی تامدتی شاه وی را عظیم دوست میداشت وتدبیر باوی می کرد .

شاه را دو وزیر بود بر ابوتمام حسد بردند و گفتند اوآبروی مارا بردکه شاه بسخن اوگوش میدهد تدبیر وعلاجی بایدکرد که او از این ولایت بدر رود

وزیر کلانتر گفت : شاه زن دوستست وشاه ترکستان‌را دختری هست خیلی خوب ووجیهه وآن دختررا بغایت دوست میدارد که نمی‌خواهد که آنی ازدیده خویش دور نشاند هرایلچی که . پی آن دختر میرود فی‌الحال آن ایلچی‌را میکشد دختر بکسی نداده ونخواهد داد . بهتر آنکه درنزد شاه رویم ووصف دختر را بکنیم لابد شاه رغبت کند گوئیم رسولی باید فرستاد وجمله براین اتفاق کنیم که رسولی بهتر از ابوتمام نیست . شاه ابوتمام را چون روانه نماید باز نخواهد گردید .

هر دو وزیر این قرار داده بسرای شاه آمدند وازهرنوع سخن‌می‌راندندتابشاه ترکستان رسیدند وصف دختررا گفتندفی‌الحال شاه عاشق شده میل تمام بدختر پیدا نمودوباوجودیکه ندیده ودگفت تدبیرآن‌چیست که دلم بیقرار شد ؟ وزیران گفتند باید شاه رسولی فرستد ودختررا ازشاه ترکیتان بخواهد تاچه جواب آید . شاه را این‌سخن خوش آمدگفت کرا برسولی فرستیم ؟ همه گفتند هیچکس‌از ابوتمام بهتر نیست . پادشاه‌ابوتمام را خواست اورا تعظیم کرد وگفت تومرا بجای برادری قبول کردی طمع دارم که شفقت نمائی وسعی کنی که‌این

کار بهم رسد ابو تمام خدمت کرد و گفت : تا ممکن است بنده میکوشم وشرط خدمت بجای آورم . از پیش شاه بیرون آمد واسباب سفر مهیا کرد و روی بترکستان نهاد . چون ابوتمام بترکستان رسیدشاه حاجبان باستقبال وی فرستاده واورا بادل شادان بمنزل خود فرودآورد پس ابوتمام شرح فرستادن خودرا بیان کرد .

شاه ترکستان گفت این وصلت دولت من است اما دختر من شایسته شاه آلان نیست . می‌باید روانه حرم شوی ودخترورا به بینی وحرف وی بشنوی اگر اورا شایسته دیدی تقلی نیست .

ابوتمام گفت در شریعت جایز نیست که چشم من بجمال ملکه افتدیا گوش من آواز حرم خداوندی بشنود اگر ملکه شایسته شاه آلان نبود این پیغام بمن ندادی ومراهم باین رسالت نفرستادی . چون ابوتمام سخن تمام نمود شاه ترکستان اورا در کنار گرفت وگفت تو مرا خجل گردانیدی مراحلال کن . گفت ای شاه جهان تامن شرف خدمت تویافتم بغیر ازبنده نوازی ندیدم این لطفیست که شاه می‌فرماید . شاه گفت درین ساعت قصد کشتن تو کردم جهة آنکه هرشاه که رسولی می‌فرستاد

بخواستگاری دخترمن من می گفتم اورا خیز درحرم درآی ودخترمرا ببین اگرشایسته شودبدهم . چون‌رسول قصد حرم می کرد من می‌دانستم‌که او ایلچی بی‌خردی است ادب ندارد چون ایلچی شاه‌را ادب وخرد نبود آن شاه هم شایسته صحبت‌ما نبود می‌فرمودم‌که تادرحال سراورا برمیداشتند وبیحرف می‌خواستم‌که ترا نیزبنزد ایشان فرستم اما چون این دیانت و تقوی دیدم واجب شدکه دختر بشما بدهم . اما شاه ترکستان بهمین نوع چهارصد رسول فرستاده را کشته بود چون در ابوتمام خرد وادب بودآینه شاه نیز روشن شد درحال فرمود تاکار دختررا ساختند وابوتمام را خلعت شاهانه دادند وبعد ازدوروز دختررا باجهاز تمام وکنیزان خوبروی وغلامان نمکین باابوتمام بشاه آلان فرستادند . چون‌بشهر رسیدند شاه شاد شد وآن وزیران ازغصه نزدیك بود که‌بمیرند شاه باستقبال رفت وهمه‌خورد وبزرك‌بموافقت بیرون رفتند وبامردم بسیار بشهر درآمدند .

چند روز نشاط نمودند و بعد از سه روز عقد بستند وفرش شاهانه گستردند ودختر را بشاه تسلیم نمودند چون شاه دختر را دید زیاده از آن بودکه شنیده بود

پس شاه ابوتمام‌را خلع فاخره داد ودختر شاه ترکستان اورا میستود و میگفت : هرکه جز او آمدی پدر مرا ندادی . اما چون امانت ابوتمام دید دانست که شاه باخردست ووزیران میگفتند آنچه که‌ما کردیم سبب دوات وی‌شد . ا کنون طریقی میباید ساخت که اورا در نزد شاه خجل سازیم تامگر ازاین ولایت برود . بعد اندیشه بسیار کردند که شاه را دوغلامست آنهارا مبلغی زر بدهیم وبیاموزیم که چون شاه بخسبد بایکدیگر بگویند حق نعمت شاه را ابوتمام نمیداند ودرحرم شاه خیانت میکند ومیگوید اگر دختر برمن عاشق نبودی هرگز بدین ولایت نیامدی اکنون بحرم دست درازی میکند چون شاه این را بشنود ابوتمام را از شهر بیرون کند هر دو آن دوغلام بچه را پانصد دینار دادند واین سخن‌را آموختند . غلام بچها فریفته شده قبول کردند زر را گرفتند وبسرای شاه آمدند .

چون شب آمد شاه خوابیده غلامها بطریق خود آمده پای شاه برکنار گرفتند چون شاه خوابید آنها چنانکه آموخته بودند آغاز کردند شاه این را شنید برخاست غلامها را بجای خود فرستاد وفرمود ابوتمام

را آوردند وگفت : مرا چیزی مشکل شد ترا بجهت آن طلب کردم تامرا جواب دهی . ابوتمام گفت بفرما اگر مرا جواب ممکن باشد بگویم . گفت اگرمخدومی درحق خادمی احسان بی شمار دهد و اورا از همه بر گزیندوآن خادم حق مخدوم نداند ودر حرم وی خیانت کند ویرا چه لازمست ؟ ابوتمام گفت ریختن خون وی سزاست شاه خنجر کشید وسر ابوتمام را ببرید و فرمود اورا درچاه انداختند وچند روزکسی‌را بار نداد وزرا دانستند که‌چه‌شده شادی میکردند وغلامها راوعده میدادند شاه بیقرار تنها درسرای میگشت و از خواب و خور باز مانده بود ودر کار ابوتمام اندیشه میکرد که چرا کشتم مبادا بیجرمست . از قضا درین میان بدر حجره غلامها رسید غلامها در بیجرمی ابوتمام سخن میراندند شاه اینرا شنید و بر خود لرزید و غلامها را خواند وگفت راست بگوئید که کدام سك‌این تزویر بشما یاد داده حرف شمارا میشنیدم . غلامها ازبیم هرچه بود ازاول تاآخر گفتند شاه فرمود هردو را کشتند و وزیران را نیز کشت اما دریغی میخورد و سودی نداشت . آنگاه بختیار گفت حسد در هر که اثر کند چنین میشود که ابوتمام را شد واگر شاه در کشتن بنده تعجیل نفرماید شاید که موجب پشیمانی نشود و بیجرمی من شاهرا

معلوم شود . شاه فرمود تابختیار را باز بزندان برند .

## ( داستان دهم )

« حکایت شاه حجاز »

روز دیگر وزیر دهم پیش شاه آمد وگفت ای شهریار مرا اجازت فرمای تابخدمت ملکه‌روم وازوی سؤال کنم . شاه گفت : برو .

وزیر بحرم در آمد و گفت ای ملکه ترا عار نمیآید که در زبان عام افتادهٔ چرا شاه را نمیگوئی که بختیار را بکشد وبدنامی ازتو برخیزد . چون شاه بحرم درآمد ملکه فریاد برآورد که ای شاه جهان چرا این دزد بچه را سیاست نمیکنی که مرا بیش طاقت نمانده شاه گفت اکنون کار اورا تمام کنم فرمود بختیار را آوردند چون جلاد حاضر شد شاه گفت بسیار گفتی من بیگناهم ومعلوم نشد تا کنون مدارا کردم و بیش مرا روی مواسا نیست فرمایم ترا سیاست کنند .

بختیار بگریست که من این قدر کوشیدم که بیجرم کشته‌نشوم اماچون‌خدای تعالی‌چنان‌حکم کرده باشد باقضا برابری نتوان‌کرد چنانکه شاه حجاز که خواست بلا را بگرداند نتوانست . ( بیت )

**کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت**
**یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم**

شاه فرمود شاه حجاز که بوده و قضا چه‌گونه گردانیده است ؟ بختیار گفت : پادشاهی بود درحجاز بانعمت فراوان و خزاین آبادان وخدم مطیع و رعیت بفرمان و او را فرزند نبود. شب وروز نماز وروزه میکرد وصدقه میداد و از خدای تعالی فرزند میخواست قضارا کنیزکی از وی بارگرفت شاه مسرور گشت .

بعد ازنه ماه شبی درخواب دیدکه پیری پیش‌او آمد وگفت : فرزند از خدا میخواستی‌او پسر خواهد بود اما درسن هفتسالگی شیر اورا هلاك کند اگر از شیر برهد توکه پدر اوئی از دست اوکشته خواهی‌شد این بگفت ونوشتهٔ بدست او بداد وناپدید شد .

شاه بیدار شد ونامهٔ در دست خود بدید بروشنی آورد دیدآنچه پیرگفته نوشته شده بود وزیررا خواست وتعبیرپرسید. وزیرگفت : این‌خواب ندائیست آسمانی آنچه دیدهٔچنان میشود. شاه گفت من‌طریقی کنم که پسررا شیر هلاك‌نکند ومن‌نیزازدست‌اوکشته نشوم. وزیرگفت‌محالست کسی قضارا نتواند برگردانید هرآینه این حال را شاه خواهد دید . ویرا بدآمده گفت من قضارا بگردانم وبعد ترا میکشم وزیرگفت من نیز رضا دارم ومرا بر پادشاه هیچ خصمی نباشد ومرا بکشد . روز دیگر شاه را پسری آمد باجمال چنانکه بتعریف نیاید شاه همان

روز بر کنار کوهی چاهی کند وته چاه را فراخ کرد که باد وزد فرمود پسر را بادایه در چاه کردند آنچه لازم آنها بود داد هفتهٔ یکبار بدیدن پسر میرفت تا هفت سال دایه گفت پسر بزرك شده مارا از چاه بیرون آر تاجهان به بینیم مرا بیش صبر نماند . شاه میگفت وقت درآید شمارا ازچاه برآرم . القصه روزی شیری روباه را میدوانید روباه برآن کوه آمد برسر چاه جست شیر درعقب وی بجست دستش بسنك آمد در چاه افتاد از خشم بازوی پسر گرفت واورا بیرون انداخت چنانکه پسر افتاده ودرخاك وخون میغلطید وشیردایه را خوردواز چاه بیرون آمد . قضارا کلانتر قصبه صاحب برید شاه بود بشکار آمده آن طرف کوه رسید پسری دید درخاك وخون افتاده وشیر درسر کوه ایستاده دانست که اورا شیر زده او را برداشت وبخانه برد وجراحت اورا دوا کرد واو را ادب وهنر آموخت تابسیزده سال رسید .

اما آن وقت که شیر دایه را خورد روز دیگر شاه آمد وکسی را ندید وگفت دایه بسیار میگفت که ما را ازچاه برآر من نیاوردم حیله کرده ازچاه بیرون آمده و از بیم من در رفته . قاصدان بهر طرف فرستاد اثری ندیدند اما چون پسر بسیزده سالگی رسید صاحب برید اورا دوات دار خود ساخت همیشه اورا بسرای شاه میبرد وشاه

اورا میدید . روزی شاه صاحب بریدرا گفت این پسر دوات دار را باید بمن ببخشی اورا بدآمد اما چارهٔ نداشت اورا درخدمت گذارد . شاه کلاه وقبای خود بدو داد واورا سلاحدار کرد ودر خدمت شاه میبود . بعداز چندی شاه را دشمنی پدید آمد لشکر زیاد آورد شاه نیزسپاه بسیار بصحرا برد چون دولشکرمقابل شدند و بهم درآویختند بیمحابا بیکدیگر زدند خصم غالب شد بعضی ازلشکر شاه حجاز رو بهزیمت نهادند شاه خودرا درمیان خصم افگند میزد ومیکشت حرب و ضرب شدکسی کسی را نمیشناخت آن پسر سلاحدار نیز حرب میکرد شاه را گم کرد . ناگاه مردی را دید که حرب سخت میکند پنداشت خصم است شمشیر زد چنانکه دستش ازکتف انداخت شاه نگاه کرد اورا بشناخت گفت ای بدبخت من درحق تو چه بدی نمودم سلاحدار گفت بدبخت توئی که چندین لشکرمارا هلاك نمودی ونمیشناخت که شاه اوست چون شاهرا دست ازتن جدا شدطاقتش نمانده خودرا بحیله درمیان جمع خود انداخت . روزبیگاه بودباز گشتند ودست ازحرب بازداشتند . شاه حجازرا بشهرآوردند روز دیگرشاه از دشمن مال قبول کرد وخصم را باز گردانید فرمود سلاحدار را بربستند هرچند میگفت من بیگناهم فایدهٔ نداد و بزندان فرستادند . اما شاه ببستر مرك افتاد چون دانست

که خواهد مرد گفت وزیر را بیاورید که بامن مجادله کرده وقسم خورده بودم اورا بکشم اکنون فرزندمرا نکشت وشیر اورا هلاك ننمود ودایه اش برد من قسم خود راست کنم ووزیررا بکشم بعدازآنا گر بمیرم حسرتی نباشد .وزیر را آوردند گفت : حالا هنگام کشتن تو آمد که قضارا گردانیدم وشیرفرزندمرانخورد ومن‌ازدست او کشته‌نشدم . وزیر گفت : شاید دایه اورا بولایت‌خصم برده آن پسررا بیاورید که معلوم شود بعد ازآن مرا بکشید شاه قبول‌نمود وفرمود تاپسررا آوردند واز اوپرسیدپدر تو کیست ؟ پسر گفت من‌پدرخودرا نمیدانم‌اما مادری‌داشتم که مرادرچاه تربیت می‌نمود ومیگفت پدرتو پادشاهست اما من پدر خودرا ندیدم . روزی شیری در چاه افتاد ومرا ازخشم بیرون انداخت مرا بریدشاه برداشت‌دارو کرد تا به شدم مرا خط وادب آموخت و نیکو نگاه می‌داشت تادرخدمت شاه آمدم وبدین مقام افتادم . این بگفت وموی‌دراعضای شاه برخاست فرمود تاصاحب‌برید را آوردند ازوی پرسید که این پسر را از کجا آوردی صاحب برید گفت اورا درفلان کوهساریافتم که شیرزده بود اورا برداشتم وبخانه برده علاج نمودم به شد زخم شیر باوی هنوز هست برخاست وپهلوی اورا گشودهمه اثر آن زخم دیدند . شاه را معلوم شد که فرزند اوست

فرمود اورا برتخت نشاندند وتاج برسراو نهادند وهمه مبارك بادگفتند وشاه وزیر را عذرخواهی نمود و توبه بجای آورد و وصیتها کرد و بعد ازسه روز وفات کرد آنگاه بختیار گفت مانند آن بسیار کوشیده اند اما باقضا برنیامده اند من نیز اگر برنیایم چه شود . چون سخن تمام نمود شاه خواست که اورا بزندان فرستد وزیرها فریاد برآوردند که اگر اورا بزندان فرستی ما دراین ولایت نمی مانیم شاه متحیر ماند وگفت من طاقت آن ندارم که اورا درنزد من بکشید .

وزیرها بختیار را گرفتند واز نزد شاه بیرون آوردند و ندا کردند که خاص وعام در چهارسو حاضر شوند که دزد بچه را سیاست خواهیم کرد . اتفاقاً آن روز فرخسوار ببازار آمد درچهارسو نشسته بود وفرخسوار آن دزد بود که بختیار را بزرك نموده بود آن روز که گرفتار شدند شاه اورا آزاد کرده بود در دم بنزد شاه آمد گفت این پسر من نیست اورا در سرفلان چاه یافته ام این قبا که پوشیده ام دربالای او بود خدا داند که پدر ومادر او کیست .

شاه گفت مگر دیوانهٔ ؟ فرخسوار گفت : دیوانه نیم شاه گفت دیگر چه نشانی داری ؟ گفت ده دانه مروارید که دربازوی منست بیرون آورد و بشاه نمود . شاه را

حقیقت معلوم‌شد گریست و گفت این پسر منست؟ این قبا را بده تابملکه فرستم‌میشناسد یانه. فرخسوار قبارا بشاه داد شاه نزد ملکه فرستادکه این قبا را می شناسی یانه؟ دختر چون دید گفت مگر ازپسر منست شاه گفت میخواهی او را بتو نمایم؟ دختر گریان شد شاه بیرون آمد فرمود وزیرهارا گرفتند وشاه بندبختیار را میگشود ومیگریست واو نمی دانست که چه شده پس شاه قبا وتاج خود بدو داد و پیش دختر برد وگفت این آن پسر است که در سر فلان چاه مانده بود. ملکه این بشنید وشیرازپستانش روان شد چنانکه پیراهنش ترشد. غریو از شاه و دختر بر آمد بختیار را درکنار میگرفتند و میگریستند که ترا درسر چاه گذاشته بودیم خداوند رب عزت بفضل قدیم خود ترا بما رسانید.

بختیار ملکه را گفت چون من جرمی نداشتم چرا این تهمت بر من نهادی؟ دختر گفت: مرا وزیر آموخت شاه گفت این ملك بختیار را بدهم و او را بچهار بالش خود بنشاند وهمه خدم وحشم مبارك باد گفتند وبر بختیار نثار های زیاد ریختند چنانکه همه گدایان شهر توانگر شدند و این سخن یادگار بختیار بماند تا پادشاهان بی تأمل خون ناحق نریزند تمت الکتاب.

# فهرست دوازده ساله

## ( ارمغان )

### ( الف )


| عنوان | سال | صفحه | شماره |
|---|---|---|---|
| اعصار چهارگانه ادبی | ۱ | ۱۲ | ۱ |
| آثار معاصرین | « | ۱۹ | « |
| از کتاب سرگذشت اردشیر | « | ۲۳ | « |
| اعتدالیون زسوئی انقلابیون زیگسو | « | ۹ | ۳ |
| ادبیات ترکی | « | ۲۴ | « |
| افکار ابکار | « | ۷ | ٤ |
| آرایش این باغ شمار است سزاوار | « | ۲۲ | « |
| ادبای پارسی زبان افغان | « | ۱۷ | ٦ |
| آزاد کابلی | « | ۱۸ | « |
| اقتباس از تاریخ بیهقی | « | ۲۵ | « |
| ای مسیح دهر دوری جوی الخ | « | ٤٤ | « |
| اینك مرامنامه انجمن ادبی ایران | « | ٤٥ | « |
| الا بتیغ نطق نشاید دلاوری | « | ٥۲ | « |
| استقبال غزل آقای فرخی | « | ۲۷ | ۸ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ۲۹ | « |
| این طاق بیستون معلق چیست | « | ۳۲ | « |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ۱۲ | ۹-۱۰ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ۲۲ | « |
| این امیدیست که الخ | ۱ | ۲۵ | ۹-۱۰ |
| استقبال غزل فرخی | « | ٤٤ | « |
| استقبال غزل فرخی | « | ٤۹ | « |
| استقبال غزل فرخی | « | ٥۱ | « |
| آثار اساتید شعرای عجم | ۲ | ۸ | ۱ |
| انا غریبان هیهنا | « | ۱٤ | ۲ |
| ادبای چارمحال | « | ۳۳ | « |
| ادیب کیست | « | ۱ | ۳ |
| استقبال غزل فرخی | « | ۷ | « |
| آثار ادبای بختیاری | « | ۳۰ | « |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ۳٤ | « |
| انقلاب ادبی ـ ادیب انقلابی | « | ۱ | ٤ |
| ادبای چارمحال آصف قهفرخی | « | ۱۹ | « |
| ایضاً طرایف ادبی نظم ونثر | « | ۲٤ | « |
| آنچه خنجر بتواند کشت الخ | « | ۳٤ | « |
| اشتباهات ادبی در جریده کاوه | « | ۱ | ٥ - ٦ |
| ایضاً قطعات ورباعیات | « | ۱۲ | « |
| آثار ادبای هندوستان | « | ۲۲ | « |
| آثار ادبای افغان | « | ۲٤ | « |
| آیا دزد داخلی بدتر است ؟ | « | ٦٥ | « |
| ادبای چارمحال میرزا دانش قهفرخی | « | ٦۹ | « |

( الف )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| آری آری پیشه‌خرالخ | ۷ | ۲ | ۲۱ |
| ازکتاب‌سرگذشت‌اردشیر | » | » | ۲۷ |
| اشعار اساتید برگزیده | ۸ - ۹ | » | ۲۵ |
| ازکتاب‌سرگذشت‌اردشیر | » | » | ۵۷ |
| اقتباس از ادبای عرب | » | » | ۷۱ |
| انتخاب ازفیلسوفان عرب | » | » | ۷۲ |
| اینچنین سرمقاله | ۱۰ | » | ۳٤ |
| ازتودشمن چون الخ | » | » | ۳۵ |
| الفت دنیا غلط الخ | » | » | ۳٦ |
| اگرسعادت و اقبال الخ | » | » | ۳۹ |
| آثار اساتید برگزیده | ۱۱-۱۲ | » | ۵۳ |
| ارمغان درسال سوم | » | » | ٦٦ |
| ایرانی بانوروز | ۳ | ۱ | |
| ادبای افغان | » | ٤۱ | |
| انتقاد شعر | » | ٤۵ | |
| آثار اساتید | » | ۵۳ | |
| آثار ادبای افغان | » | ۵۷ | |
| آثار معاصرین | » | ٦۷ | |
| انجمن ادبی چارمحال | » | ۸۷ | |
| انتقاد ادبی از محیط | » | ۱۱۲ | |
| آثار لسان الشعراء | » | ۱۱۵ | |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | » | ۱۱۷ | |
| آثار اساتید | » | ۱٤۲ | |
| از دیباچه سرگذشت اردشیر | » | ۱۵۷ | |
| اشعر شعرای عجم کیست | » | ۱۸۲ | |

| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | ۳ | ۱۹۵ |
| ازدیباچه کتاب‌سرگذشت اردشیر | » | ۲۰۵ |
| احساسات ادبی درکردستان | » | ۲۱۸ |
| ایران از فحش ویرانست | » | ۲۲۵ |
| ای ستمکش مژده الخ | » | ۲٤۹ |
| احزاب سیاسی و انقلاب روسیه | » | ۲۵۱ |
| آیا میدانید | » | ۲٦۳ |
| ای کشور عجم الخ | » | ۲٦۹ |
| ایران از فحش ویرانست | » | ۲۷۳ |
| احزاب‌سیاسی‌وانقلاب‌روسیه | » | ۲۹۰ |
| ادب دروغین | » | ۳۲٤ |
| احزاب‌سیاسی وانقلاب روسیه | » | ۳۸۷ |
| از دوش خلق اگر الخ | » | ۳۹۷ |
| از خاطرات اسلامبول | » | ٤۱۵ |
| این لب لعل چومرجانست الخ | » | ٤۲۲ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | » | ٤۲۳ |
| آموختیم تجربه الخ | » | ٤۷۲ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | » | ٤۷۵ |
| آثار بزرگان جهان | » | ٤۹۵ |
| انجمن ادبی ایران | » | ۵۰۹ |
| ارمغان درسال چهارم | » | ۵۲٤ |
| انجمن ادبی ایران | » | ۵۲۷ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | ٤ | ۲٦ |
| اشعار حکیم نظامی | » | ۳۳ |
| آثار معاصرات | » | ٤۹ |

## ( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| انجمن ادبی ایران | ٤ | ٥١ |
| آثار معاصرات | « | ٨١ |
| الوندیه | « | ٨٦ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | « | ٨٨ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ٩٤ |
| اکنون که صحن باغ الخ | « | ٩٨ |
| اشعار حکیم نظامی | « | ١٢٣ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | « | ١٥٦ |
| اشعار حکیم نظامی | « | ٢١٢ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ٢٣٠ |
| اشعار نظامی | « | ٢٦١ |
| احزاب سیاسی وانقلاب روسیه | « | ٢٦٧ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ٢٩٤ |
| آثار نسوان | « | ٣٢٢ |
| احساسات داعی‌الاسلام | « | ٣٣٢ |
| این دورو مردم الخ | « | ٣٦٩ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ٣٨٢ |
| احساسات داعی‌الاسلام | « | ٣٩٩ |
| اگربشاخ گلی بلبل الخ | « | ٣٩٥ |
| اسمعیل صبری پاشا | « | ٣٩٧ |
| اشعار حکیم نظامی | « | ٤٢٨ |
| استقلال امریکا | « | ٤٥٦ |
| آمد بهار و الخ | « | ٤٨٣ |
| اسمعیل صبری پاشا | « | ٤٩٠ |
| اشعار حکیم نظامی | « | ٥٠٩ |
| اسمعیل صبری پاشا | « | ٥٥٢ |

| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| این کاخ که میباشد | ٤ | ٥٦٧ |
| ای‌پسر مردمك دیده | « | ٥٦٩ |
| آثار انجمن ادبی ایران | « | ٥٨٥ |
| ارمغان درسال پنجم | « | ٥٩٩ |
| ای مشترکین دانش انباز | ٥ | ٩ |
| آخر این دیو صفت مردم | « | ٤٥ |
| اروپائی اگر از صفحه خاك | « | ٥١ |
| استقبال غزل مسابقه | « | ٧٧ |
| ایوان مداین | « | ٨٤ |
| اشعار حکیم نظامی | « | ٩٩ |
| آیا شود بعهد خود | « | ١١٠ |
| آثار منثوره انجمن ادبی همدان | « | « |
| اشعار حکیم نظامی | « | ١٢٧ |
| ایوان مداین | « | ١٤٧ |
| آثار زنان | « | ١٩٨ |
| اشعار نظامی | « | ٢٤١ |
| انتقاد ادبی | « | ٢٨٠ |
| انتقاد | « | ٢٨٢ |
| استقبال غزل | « | ٢٩٩ |
| اشعار نظامی | « | ٣١٦ |
| ابوحامد غزالی | « | ٣٢١ |
| آنرا که ز عشق تو | « | ٣٣٠ |
| انتقاد ادبی | « | ٣٣٨ |
| اشعار نظامی | « | ٣٤٦ |
| « | « | ٤٥٩ |
| انتقاد | « | ٥٥٥ |

( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| ای سوده برتر از عرش | ٥ | ٥٩٥ |
| آزمندی هوا پرست و | » | ٦٠٠ |
| ادبیات حبابی | ٦ | ١٠ |
| از درم دوست فراز الخ | » | ٢٤ |
| آمد آن یار و سر اندر الخ | » | » |
| آنکه دیشب بنگامی الخ | » | ٢٥ |
| استقبال قصیده خاقانی | » | ٤٠ |
| از بهر دیدن رخ خود | » | ٤٧ |
| اشعار نظامی | » | ٥١ |
| ادبیات سرابی | » | ٦٩ |
| اولین پیاله | » | ٨٧ |
| آثار شعرای معاصر | » | ١٠٣ |
| استقبال خاقانی | » | ١٢٥ |
| آثار شعرای معاصر | » | ٢١٧ |
| اقتباس از جنك خطیب | » | ٢٢٦ |
| آثار زنان | » | ٢٥٣ |
| انتقاد ادبی | » | ٢٨١ |
| » | » | ٣٢٦ |
| استقبال غزل | » | ٣٦٠ |
| آثار معاصرین | » | ٣٧٧ |
| » | » | ٤٩٠ |
| افکار یك شب | » | ٤٩٥ |
| استراحت چیست | » | ٥٠٢ |
| استقبال خاقانی | » | ٥٠٩ |
| ادای وظیفه | » | ٥١٣ |
| اشك و تبسم | » | ٥٢٢ |

| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| آثار معاصرین | ٦ | ٥٩٢ |
| انجام و آغاز | » | ٦٤٠ |
| اندرز طبیبانه بسردارجنك بختیاری | ٧ | ٥ |
| انجمن ادبی ایران | » | ٣٩ |
| » » شیراز | » | ٧١ |
| آثار انجمن ادبی ایرانی | » | ١٥٢ |
| » ادبای همدان | » | ١٥٣ |
| اثیر و نور | » | ١٦٢ |
| آخرین یادگار شوریده | » | ١٨٣ |
| ادیب نیشابوری | » | ٢٣٤ |
| اگر دیده بی نور دیده بود | » | ٢٦٦ |
| از دیباچه سرگذشت اردشیر | » | ٢٨٧ |
| ادبیات در خوزستان | » | ٢٩٢ |
| آثار معاصرین | » | ٣١٨ |
| اخوان الصفا | » | ٣٥١ |
| آثار معاصرین | » | ٣٦٥ |
| از سرگذشت ادشیر | » | ٣٩٥ |
| اخلاق ستوده | » | ٤٢٦ |
| افراطیون | » | ٤٤٨ |
| آثار نسوان | » | ٤٧٥ |
| از آثار حکیم فردوسی | » | ٥٠٨ |
| اشتباه و اعتذار | » | ٥١٩ |
| آثار شعرای خراسان | » | ٦٢٥ |
| ازدیباچه کتاب سرگذشت اردشیر | ٨ | ٣ |
| آثار صدور | » | ٢١ |
| اوضاع روزگار پریشانست | » | ٩٦ |

## ( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| آثار معاصرین | ٨ | ١٦٢ |
| آثار صدور | » | ١٨٢ |
| از دیباچه سرگذشت اردشیر | » | ٢٠١ |
| آثار معاصرین | » | ٢٤٢ |
| ای خداوند ادب دانی | » | ٢٤٣ |
| انتقاد | » | ٢٤٥ |
| آثار معاصرین | » | ٢٨٧ |
| ادبیات در خوزستان | » | ٢٨٩ |
| آثار صدور | » | ٣٤٠ |
| » » | » | ٣٩٠ |
| افیون | » | ٤٢٠ |
| انجمن ادبی ایران | » | ٥٩١ |
| احساسات یك نفر وحشی | ٩ | ١١ |
| ادیب عصر طلائی سرآب | » | ١٥ |
| آثار و تمثال ادیب الممالك | » | ٣٧ |
| آثار معاصرین | » | ٥٥ |
| » صدور | » | ٦٨ |
| » شوریده | » | ٩١ |
| » صدور | » | ٩٤ |
| » انجمن ادبی همدان | » | ١٠٠ |
| انجمن ادبی ایران | » | ١٠٢ |
| ادبیات در خوزستان | » | ١٢٢ |
| ارمغان من | » | ١٥٧ |
| آثار ادیب الممالك | » | ١٦٤ |
| » نسوان | » | ١٧٣ |
| » قائم مقام | » | ١٧٩ |
| » انجمن ادبی ایران | » | ١٨٣ |

| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| ارمغانیان | ٩ | ٢١٢ |
| آثار انجمن ادبی ایران | » | ٢٢٧ |
| انجمن ادبی همدان | » | ٢٣١ |
| انتقادات ازدستور جدید | » | ٢٤٧ |
| آثار انجمن ادبی ایران | » | ٢٨٤ |
| » نسوان | » | ٣٠٧ |
| » انجمن ادبی ایران | » | ٣١١ |
| انجمن ادبی اصفهان | » | ٣٦٧ |
| آثار انجمن ادبی | » | ٤٠٣ |
| » شوریده | » | ٤٠٧ |
| » انجمن ادبی ایران | » | ٤٣٣ |
| » شعرای ولایات | » | ٤٤٨ |
| آقا میرزا یحیای مدرس اصفهانی | » | ٤٥٧ |
| آثار انجمن ادبی ایران | » | ٤٧٩ |
| » ادبای ولایات | » | ٥٤٧ |
| » انجمن ادبی همدان | » | ٥٤٨ |
| » انجمن ادبی ایران | » | ٥٩٠ |
| » ادیب‌الممالك | » | ٦١٣ |
| » نسوان | » | ٦١٦ |
| » شعرای چار محال | » | ٦٢٨ |
| ادیب نطنزی | ١٠ | ٤١ |
| آثار ادیب الممالك | » | ٥٦ |
| انجمن ادبی فارس | » | ١٤٠ |
| ابن سینا | » | ١٤٦ |
| ادیب الممالك | » | ١٨٤ |
| از یك جنك قدیمی | » | ١٥٢ |

## ( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| انجمن ادبی همدان | ١٠ | ١٦٤ |
| آثار معاصرین | » | ١٨٨ |
| ادبیات خارجی | » | ١٩٠ |
| آثار معاصرین | » | ٢٠٣ |
| » نسوان | » | ٢٠٧ |
| ادبیات خارجی | » | ٢١٤ |
| آثار ادیب الممالك | » | ٢٥٩ |
| ای پسر درجهان مباش دوکس | » | ٢٩٨ |
| ادبیات خارجی | » | ٣٠١ |
| آثار معاصرین | » | ٣١١ |
| اصفهان | » | ٣١٤ |
| آثار ادیب الممالك | » | ٣٤٤ |
| ابوالعلای معری | » | ٣٦٣ |
| آثار لسان الشعراء | » | ٣٨٠ |
| » معاصرین | » | ٣٨٠ |
| » اساتید | » | ٣٨٥ |
| افراط وتفریط | » | ٣٩٣ |
| ادبیات خارجی | » | ٤٠٨ |
| ای چشم خرد بکار بینا باش | » | ٤١٣ |
| آثار معاصرین | » | ٤١٦ |
| ادیب الممالك | » | ٤٤٣ |
| افراط وتفریط | » | ٤٦٥ |
| آثار معاصرین | » | ٤٨٩ |
| انجمن ادبی کاشان | » | ٤٩٣ |
| آثار اساتید | » | ٥٢٩ |
| استاد جمال الدین | » | ٥٣٢ |
| آثار قائم مقام | ١٠ | ٥٣٤ |
| ادیب الممالك وبهار | » | ٥٤٠ |
| ادبیات در خوزستان | » | ٥٥٠ |
| » فارسی در هندوستان | » | ٥٦٦ |
| » خارجی | » | ٥٨٣ |
| انجمن ادبی کاشان | » | ٦٠٢ |
| آثار معاصرین | » | ٦٠٥ |
| ادبیات خارجی | » | ٦٠٧ |
| ادبیات در هندوستان | » | ٦٠٩ |
| ابوطیب مصعبی | ١١ | ٦ |
| امیرالدین مسعود | » | ١٢ |
| آمد بهار خرم | » | ٣٣ |
| ادیب الممالك | » | ٣٩ |
| آثار میرزا محمد خراسانی | » | ٧٢ |
| انجمن ادبی همدان | » | ٧٨ |
| آثار اساتید | » | ١٠٤ |
| ادیب الممالك | » | ١٠٦ |
| آثار معاصرین | » | ١٠٨ |
| استاد جمال‌الدین | » | ١١٣ |
| آفات پنبه | » | ١٣٩ |
| استقبال | » | ١٥٠ |
| ادیب طوسی | » | ١٥٤ |
| آثار معاصرین | » | ١٥٦ |
| » » | » | ١٧٨ |
| استقبال | » | ١٨٠ |
| آثار اساتید | » | ١٨٥ |

( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| آفات پنبه | ۱۱ | ۲۲۶ |
| آذر بایگان | » | ۲۵۱ |
| آثار اساتید | » | ۲۵۸ |
| » معاصرین | » | ۲۶۴ |
| آیا تمدن تابل ستایش است | » | ۲۷۳ |
| ادبیات فارسی در ژاپن | » | ۳۰۶ |
| آفات پنبه | » | ۳۱۲ |
| انتقاد | » | ۳۵۱ |
| اورمیه | » | ۳۵۲ |
| آفات پنبه | » | ۳۷۶ |
| ادیب الممالك | » | ۳۸۳ |
| آیا تعقل معقولات ذاتیست | » | ۳۸۹ |
| ادیب‌الممالك | » | ۴۷۵ |
| اینست اگر سرای بقامن | » | ۴۸۱ |
| ادیب‌الممالك | » | ۵۲۷ |
| اساتید ـ جمال‌الدین | » | ۵۹۸ |
| آثار انجمن ادبی کاشان | » | ۶۲۲ |
| ایا براء سخن روز و شب | » | ۶۵۰ |
| انسان چگونه میتواند | » | ۶۶۵ |
| ادیب‌الممالك | » | ۶۸۱ |
| ابتدای حیات چگونه ودرکجا بوده | » | ۷۰۷ |
| آثار معاصرین | » | ۷۲۱ |
| » ادیب‌الممالك | » | ۷۲۰ |
| اگر بری نجم زلف تابدار | » | ۷۲۳ |
| ازکدورت خانه‌گیتی صفائی | » | ۷۴۳ |
| آثار ملك‌الشعراء بهار | » | ۷۵۲ |
| استخدام دولت | ۱۱ | ۷۷۹ |
| از منشئات فریدون عکاشه | » | ۸۰۹ |
| آثار سالار جنك شیرازی | » | ۸۱۳ |
| انتقاد | » | ۸۴۱ |
| آثار معاصرین عارف دهلوی | » | ۸۴۹ |
| ابوالفضل بیهقی | » | ۸۵۹ |
| ابومسلم مروزی | » | ۹۱۳ |
| آغاز سال دوازدهم | ۱۲ | ۱ |
| ابو مسلم اصفهانی | » | ۹ |
| ابن عمید | » | ۲۱ |
| آثار معاصرین | » | ۳۰ |
| ابوالفضل بیهقی | » | ۷۰ |
| ابوالفضل بیهقی | » | ۸۴ |
| انتقاد | » | ۱۰۶ |
| ابن عمید | » | ۱۱۳ |
| آثار معاصرین | » | ۱۴۸ |
| ابومسلم اصفهانی | » | ۱۵۳ |
| آثار اساتید | » | ۱۶۱ |
| انتقاد برکتاب‌احوال رودکی | » | ۱۹۹ |
| انتقادبر رشك پربهاء | » | ۲۱۳ |
| آثار شعرای شهرضا | » | ۲۲۱ |
| ایمانی از خوزستان | » | ۲۲۲ |
| ابومسلم اصفهانی | » | ۲۲۵ |
| استاد بارتلد ـ تمثال وی | » | ۲۳۰ |
| آرزو ـ کاش دایم الخ | » | ۲۵۴ |
| آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی | » | ۲۵۹ |

( الف )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| انتقاد برکتاب احوال رودکی | » | ۲۶۲ |
| انتقاد بر رشك پربها | » | ۲۸۹ |
| اصول اخلاق | » | ۳۲۰ |
| آثار اساتید | » | ۳۲۵ |
| انتقاد بر رشك | » | ۳۵۸ |
| ازصد اندرز وحید | » | ۳۹۱ |
| اللغات بالاعراب الثلث | » | ۳۹۳ |
| ایماه | » | ۳۹۸ |
| اصول اخلاق | » | ۴۰۲ |
| انتقاد بر رشك پر بها | » | ۴۳۲ |
| ابوسعید ابوالخیر | » | ۴۷۲ |
| اصول اخلاق | » | ۴۹۴ |
| انتقاد بر رشك | » | ۵۰۸ |
| ای پسر درنیوش پندپدر | » | ۵۴۴ |
| آثار معاصرین | » | ۵۸۲ |
| ای مردکامکارستوده | » | ۶۴۶ |
| امین و مأمون | » | ۶۴۹ |
| انتقاد بر انتقاد | - | ۶۷۲ |
| ابن یمین | » | ۶۹۸ |
| انوری | » | ۷۲۰ |
| امین و مأمون | » | ۷۲۱ |
| ابن راوندی | » | ۷۳۶ |
| انوری | » | ۷۴۴ |
| اشعار محلی | » | ۷۶۱ |
| امین ومأمون | » | ۷۹۲ |


(ب)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| بلبل وچنك | ۴ | ۱ | ۲۳ |
| بزغاله وگرك | ۶ | » | ۹ |
| بود آیاکه بماوقت الخ | ۶ | » | ۹ |
| با منافقان خویشی | ۶ | » | ۱۰ |
| بیستون ــ داریوش | ۶ | » | ۱۰ |
| بلبل وباغبان | ۹-۱۰ | » | ۲۷ |
| بلای عشق گهی ازدلست | ۴ | ۲ | ۲۹ |
| بگور دادن آیینه جهد | ۵-۶ | » | ۱۰ |
| بحبل حیله ابلیس الخ | ۱۰ | » | ۳۴ |
| بدشمنان سعدی | | ۳ | ۶۶ |
| بخت اگر یار شود الخ | | » | ۸۸ |
| بزرگترین آبشار دنیا | | » | ۳۰۷ |
| بران همیشه باد الخ | | » | ۳۸۴ |
| بشری که از مجاهده | | » | ۳۸۵ |
| بیاکز این قفس الخ | | » | ۴۲۳ |
| باسگی چون شیر الخ | | » | ۴۳۶ |
| بیاباکه ازین ملك | » | » | ۴۸۸ |
| برای چه میخندیم | | » | ۵۱۱ |
| بزرگان معارف پرور | | ۴ | ۴۶ |
| بعدازین درقاف الخ | | » | ۱۷۷ |
| بعدازین آجیده و | » | » | ۱۸۲ |
| بلبلی ایران نژاد | » | » | ۳۳۳ |
| بس کن این زمزمه الخ | | » | ۳۶۷ |
| بروزگار جوانی | » | » | ۴۷۸ |
| بهامون پهناوری | » | » | ۴۷۸ |
| بخت بلند هرکه | | » | ۵۵۱ |

(ب)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| بود وفای زنان | ۵ | ۵۰ |
| بلبل باگل | » | ۲۰۶ |
| بشنو ازمن حدیث الخ | » | ۲۰۷ |
| بیچاره مادر | » | ۲۷۴ |
| بیاد مرحوم صنیع‌الدوله | » | ۳۹۰ |
| بادیده دلم میگفت | » | ۴۲۴ |
| بارالها ایکه هستی | » | ۴۸۲ |
| بیش از ین دشمنی | » | ۵۹۸ |
| بگذاشت تابرابر رو | ۶ | ۴۵ |
| بقای انسان بچیست | » | ۱۳۷ |
| بیضای جونقانی | » | ۳۱۲ |
| بمجمع ادبی کرده اندطرح | » | ۳۴۰ |
| بسمه تبارك وتعالی | » | ۴۸۰ |
| بحرطویل | » | ۴۹۳ |
| بشنو اندرز من الخ | ۷ | ۱۴۸ |
| بختیار نامه | » | ۱۸۸ |
| » » | » | ۲۴۹ |
| بیادگار نابغه موسیقی | » | ۳۱۶ |
| بختیار نامه | » | ۳۱۹ |
| بقعه شیخ صفی | » | ۳۹۶ |
| بختیار نامه | » | ۴۲۷ |
| » » | » | ۵۰۲ |
| » » | » | ۵۸۱ |
| بنام خدای بخشاینده مهربان | ۸ | ۱ |
| بگذشت درحیرت مرا | » | ۲۲ |
| بساط عمر نیرزد | » | ۳۲۱ |


(ب)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| بکارگاه قضا چون | ۹ | ۱۴ |
| بیمارو طبیب قاضی‌شریف | » | ۲۰۴ |
| بکارباش که چون آدمی | » | ۲۰۹ |
| برهان‌الملك بهادر | » | ۲۸۹ |
| باباطاهر عریان | » | ۵۶۹ |
| » » | ۱۰ | ۶۶ |
| بادوستان خویش دم از | ۱۰ | ۵۹۱ |
| بنام یزدان پاك | ۱۱ | ۱ |
| بکفر و باسلام | » | ۱۱۵ |
| بالارفتن بدست خودمانست | » | ۵۳۵ |
| باغ بهشت چون ده | » | ۷۱۸ |
| بهمنیار | » | ۷۷۷ |
| یا شیخ ریا امشب | » | ۸۱۲ |
| بتومحتاج گشته ام | ۱۲ | ۱۸۴ |
| بیضائی کاشانی | » | ۲۲۳ |
| باپسر گفت مرد دانشمند | » | ۳۹۱ |
| بهامون پهناوری | » | ۴۱۰ |
| بحث ـ انتقاد | » | ۴۴۱ |
| برلب رسید جانم وجانان | » | ۴۵۷ |
| برلب چشمه | » | ۵۳۴ |
| برسری نیست بدتر است | » | ۶۶۸ |
| بچون نامه | » | ۷۷۵ |
| بدتر نیست برسری است | » | ۷۸۵ |


(پ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| پیر اندرزگو | ۲ | ۱ | ۲۸ |

(پ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| پای تابسر نازی | ٤ | ١ | ١٢ |
| پلید پاك نگردد | ٦ | » | ٥٠ |
| پیك‌شادی حلقه بر | ٩-١٠ | » | ١٥ |
| پیام من | ٩-١٠ | » | ١٧ |
| پس‌ازمردن هم آسایش | ٤ | ٢ | ٩ |
| پیر وجوان | ٣ | | ١٠٧ |
| پیام فارس بطهران | » | | ٢٧١ |
| پنجه خونین | ٤ | | ٩٣ |
| پرسش وپاسخ | ٥ | | ٥٢ |
| » » | » | | ١٠١ |
| » » | » | | ٢٢٢ |
| پیر شدم پیرزین | » | | ٣٢٩ |
| پرسش وپاسخ | » | | ٣٣٣ |
| پاس نژاد | » | | ٤٠١ |
| پرسش وپاسخ | » | | ٥٤٩ |
| پروانه خانگی | ٦ | | ٧٤ |
| پرسش وپاسخ | » | | ٣٧١ |
| » » | » | | ٤٩٨ |
| پادشاه وسفیر | » | | ٥٠٩ |
| پرسش وپاسخ | » | | ٦١٤ |
| پادشاه خوب | ٧ | | ٢٥٤ |
| پرورش فرزند | » | | ٤٦٧ |
| پرهیز نامه | » | | ٤٩٥ |
| » » | » | | ٥٥٧ |
| » » | ٨ | | ١٠ |
| پیام باصفهان | » | | ١٤٣ |


(پ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| پرهیز نامه | ٨ | | ٢٣٤ |
| » » | » | | ٣٥١ |
| » » | ٩ | | ٢٤٠ |
| » » | » | | ٢٢٧ |
| پهلوان محمودبن پوریا | ١٠ | | ٧٥ |
| پرتو اصفهانی | » | | ١٧٦ |
| پند پدر | ١١ | | ٣ |
| پیدایش کاشانی | ١٢ | | ٢٢٤ |
| پای تاچندم ازین کوی بدان | » | | ٦٥٨ |


(ت)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| تا که نبود علم یکسو الخ | ٣ | ١ | ١٧ |
| تذکره | ٤ | » | ٨ |
| تذکره‌ارمغان | » | » | ١٠ |
| تاکی وتاچند ازعزت الخ | ٥ | » | ١٥ |
| توصیه باخلاف‌ایران | ٦-٧ | » | ٧ |
| تبریك وتهنیت نامه | » | » | ٣٢ |
| تقدیر وانتقاد | » | » | ٦٠ |
| تاریخ وطریقه تدریس‌آن | ٩-١٠ | » | ٥٣ |
| تاکی زملك پرسی والخ | ١ | ٢ | ١٧ |
| تبریکات اعضای انجمن ادبی ایران | ٥-٦ | » | ٢٧ |
| تمول | ٨-٩ | » | ١٥ |
| تاجر ونیزی | » | » | ١٨ |
| تمثال فرصت الدوله | » | » | ٤٢ |
| تذکره ارمغان | » | » | ٦٤ |
| تاراج قمیشهٔ | » | » | ٦٧ |

( ت )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| توجه احساسات ملیه | ۸-۹ | ۲ | ۶۹ |
| تمثال و شرح حال لسان الشعراء | ۱۰ | » | ۱۶ |
| تاجر ونیزی | » | » | ۳۸ |
| » » | ۱۱-۱۲ | » | ۲۶ |
| تمنای مهم | » | » | ۴۳ |
| تاجر ونیزی | | ۳ | ۶ |
| تمثال وشرح حال ادیب‌الممالك | | » | ۱۵ |
| تسلیت نامه | | » | ۶۸ |
| تربیت ولیعهد در ایران | | » | ۶۹ |
| تمثال کاندهی | | » | ۸۴ |
| تبریك انجمن ادبی | | » | ۱۱۶ |
| ترقی معارف | | » | ۲۲۳ |
| تاخموشی برگزیدیم الخ | | » | ۳۱۸ |
| تضمین غزل ناصح | | » | ۳۲۱ |
| تأثیر دود درجسم | | » | ۳۳۰ |
| تمثال امان‌الله خان افغان | | » | ۳۳۶ |
| » مصطفی کمال پاشا | | » | ۳۳۷ |
| تبریك و تظلم | | » | ۴۰۰ |
| تربیت حیوانات وحشی | | » | ۵۲۱ |
| ترکیب بند | | ۴ | ۱۳۹ |
| اعضای انجمن ادبی شیراز | | » | ۱۴۱ |
| تمثال اعضای انجمن شیراز | | » | ۱۴۵ |
| ترجیع بند | | » | ۲۲۳ |
| تاکه دل میبری | | ۵ | ۴۸ |
| تن زار وطن از بار | | » | ۲۰۸ |


(ت)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تاك بار ور و چنار بی بر | ۵ | ۲۸۹ |
| تاخون دل بجاست | » | ۳۳۱ |
| تقریظ | » | ۴۰۲ |
| تصحیح مهم | » | ۴۳۹ |
| تجدد ادبی | » | ۴۵۱ |
| تتبع ازقصیده امروالقیس | » | ۵۵۹ |
| تجدد ادبی | » | ۵۶۳ |
| توضیح و تصحیح | » | ۵۸۸ |
| تاجلوه‌کرد روی | » | ۶۱۲ |
| تاك و روباه | » | ۶۴۹ |
| تقریظ | ۶ | ۱ |
| تاریخ تأسیس و تقریظ | » | ۴۴ |
| تا روی همچو سیم نمودی الخ | » | ۴۶ |
| تصدیق و ترحیب | » | ۴۸ |
| تعلیل طوفان نوح | » | ۶۳ |
| ترجمه ازکشکول | » | ۲۲۸ |
| توبه گرك | » | ۳۱۱ |
| تابشاهی پهلوی بنشست | » | ۴۷۳ |
| تامرغ دل از خال | » | ۴۸۴ |
| تقریظ برچکامه شمشیر | ۷ | ۶۴ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۲۶۷ |
| » » | » | ۳۲۶ |
| » » | » | ۵۲۱ |
| تغزل ـ تاکی وچند | » | ۵۴۷ |
| » ـ نچشد وصل | » | ۵۴۸ |
| ترجیع بند | » | ۵۷۸ |
| تذکر | » | ۶۲۹ |
| تصحیح لباب‌الالباب | ۸ | ۵۶ |

(ت)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تمثال ادیب‌الممالك | ۸ | ٦٦ |
| تقریظ | » | ۷۰ |
| تاریخ لمیا | » | ۱٤۷ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۱۷۹ |
| » » | » | ۲٤٦ |
| تاریخ لمیا | » | ۳۲۳ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۳٤٥ |
| تاریخ علم فراست | » | ٤٥۹ |
| تسدیس لوح عبرت خاقانی | » | ٤٦۳ |
| تاریخ لمیا | » | ٤۷۷ |
| تمثال شاهنشاه پهلوی | » | ٤۸۹ |
| تاریخ لمیا | » | ٥٤٦ |
| ترقی معارف عراق | » | ٥۷٤ |
| ترجیع ثانی مرشد کاشانی | ۹ | ۲۲ |
| تاریخ لمیا | » | ۲٤ |
| » » | » | ۱۰٥ |
| تقریظ و تصحیح | » | ۱٥٥ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۱۷٤ |
| » » | » | ۲۱۷ |
| تمثال بیمثال حکیم نظامی | » | ۲٦٥ |
| تاریخ لمیاء | » | ۳٥۳ |
| تمثال جلال‌الممالك | » | ۳۹٥ |
| تاریخ لمیاء | » | ٤۰۹ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ٤۲۹ |
| تمثال میرزا یحیای مدرس | » | ٤٦۰ |
| تاریخ لمیاء | » | ٦۰۱ |


(ت)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تمثال کریستنسن | ۱۰ | ۱٦ |
| » نیسان شهشهانی | » | ۳۷ |
| » آزاد همدانی | » | ٤۰ |
| تاریخ لمیا | » | ۱٥٤ |
| تمثال ادیب نیشابوری | » | ۱٦۰ |
| » اشراق خاوری | » | ۱٦۱ |
| » ناهید همدانی | » | ۱٦۸ |
| » ساجدی همدانی | » | ۱۷۰ |
| تاریخ فلسفه | » | ۱۸۰ |
| تمثال همای شیرازی | » | ۲۱۷ |
| تقریظ | » | ۲۳٦ |
| تاریخ لمیاء | » | ۲٥۳ |
| » فلسفه | » | ۲٥۷ |
| تمثال مؤید الاسلام | » | ۲۷٤ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۲۹۲ |
| تتبع از غزل میرزا حبیب | » | ۲۹۷ |
| تقریظ | » | ۲۹۸ |
| تاریخ لمیا | » | ۳۰٥ |
| » فلسفه | » | ۳٤۷ |
| تمثال پادشاه دکن و داعی‌الاسلام | » | ٤۰۱ |
| » مهاراجه سرکشن پرشاد | » | ٤۰۲ |
| تاریخ لمیا | » | ٤۲٥ |
| تأثیر شعر | » | ٤٥۳ |
| تاریخ فلسفه | » | ٤٥٤ |
| تمثال سعید نفیسی | » | ٤۷٤ |
| تمثال وشرح حال ادیب‌الممالك | » | ٤۷۸ |

(ت)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تاریخ لمیا | ۱۰ | ۵۰۵ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۵۳۵ |
| تمثال فرات | » | ۵۶۳ |
| تعلیم در اروپا | » | ۵۷۷ |
| تقریظ | » | ۶۰۱ |
| تاریخ لمیا | » | ۶۳۵ |
| تمثال تائم مقام | ۱۱ | ۲ |
| » کمال‌الملك | » | ۳۴ |
| تاریخ لمیا | » | ۴۹ |
| » » | » | ۱۱۸ |
| تقریظ | » | ۱۵۹ |
| تمثال میرزا آقا خان صدری | » | ۱۷۴ |
| تقریظ | » | ۱۷۷ |
| تاریخ لمیا | » | ۲۱۷ |
| تذری قمی | » | ۲۶۸ |
| تاریخ لمیا | » | ۲۸۳ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۳۳۵ |
| تاریخ لمیاء | » | ۳۵۳ |
| » » | » | ۴۳۴ |
| تاریخچه شیر و خورشید | » | ۵۴۲ |
| تمثال محمداسحق علم پارسی در هندوستان | » | ۵۵۹ |
| تاریخ فلسفه | » | ۵۷۱ |
| تاریخچه شیر وخورشید | » | ۵۸۸ |
| تمثال میرزا هادی حایری | » | ۶۰۹ |
| تصحیح | » | ۶۱۶ |


(ت)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تصحیح لباب‌الالباب | ۱۱ | ۶۵۲ |
| تمثال وشرح‌حال‌پرنس ارفع‌الدوله | » | ۷۰۴ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۷۴۷ |
| تاریخ فلسفه | » | ۷۶۳ |
| تمثال مدیر حبل‌المتین | » | ۷۷۶ |
| تصحیح لباب‌الالباب | » | ۸۴۳ |
| تمثال میرزا علینقی کوثر | » | ۸۴۵ |
| تشویق ـ تمثال فریدون میرزا | » | ۸۵۱ |
| تاچند دست سودو تمنا برآورم | » | ۸۶۶ |
| تمثال ناصرالدین سالار جنك | ۱۲ | ۸۷ |
| » میرزایحیای مدرس اصفهانی | » | ۹۶ |
| تاثیر تبریزی | » | ۱۶۱ |
| تمثال عارف دهلوی | » | ۱۷۲ |
| تهران یا طهران | » | ۲۳۲ |
| تقریظ ـ تهنیت | » | ۴۰۰ |
| تمجید و انتقاد | » | ۴۱۷ |
| تا از گریبان‌دیدمش | » | ۵۴۵ |
| تسلیت | » | ۵۵۸ |
| تازی | » | ۶۲۷ |
| تمثال سید جمال‌الدین اسدآبادی | » | ۶۵۷ |
| تأثیر انتقاد | » | ۷۱۸ |
| تغزل | » | ۷۲۸ |
| تمثال سرهنك احمد خان اخگر | » | ۷۷۴ |
| تسلیت | » | ۷۸۱ |


(ث)


| | | |
|---|---|---|
| ثروت روح مملکت است | ۱ | ۳۲ |

(ج)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| جاه طلب | ١ | ١ | ٢٠ |
| جشن نوروز ازکتاب سرگذشت اردشیر | ٢ | » | ٢ |
| جهان صورت باید بعالم معنی مبدل گردد | ٨ | » | ١ |
| جزر ومد اسلام ١١-١٢ | | ٢ | ٥٧ |
| » | » | ٣ | ٨٤ |
| جنبشی کن کابت از سر | » | » | ١٠٥ |
| جز وصل تو در هر دو | » | » | ١١٥ |
| جزر ومد اسلام | » | » | ١٢٨ |
| » | » | » | ١٩٠ |
| » | » | » | ٢٣٣ |
| » | » | » | ٢٨٠ |
| » | » | » | ٣٦٧ |
| » | » | » | ٤١٣ |
| » | » | » | ٤٦٤ |
| جان من درهمه عمر | ٥ | » | ٥٩٩ |
| جمال‌الدین عبدالرزاق | ٦ | » | ١٠٩ |
| » | » | » | ١٥٣ |
| جغرافیا | ٧ | » | ٥٢٩ |
| جزرومد سخن | ٨ | » | ٧٣ |
| جلال‌الممالك وتمثال وشرح حال او | ٩ | » | ٢٣٤ |
| جان شد ازدلبر جدا | ١٠ | » | ٥٩٠ |
| جشن انجمن مودت | ١١ | » | ٢٠٦ |
| جهنمیه | » | » | ٢٩٢ |
| جنك نامه تبریز | » | » | ٣٧٤ |


(ج)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| جودی خراسانی | ١١ | » | ٣٩٦ |
| جنك نامه تبریز | » | » | ٤٢٨ |
| جهان جزغم ورنج و | » | » | ٨٣٩ |
| جواب انتقاد لفظی | » | » | ٩٠٠ |
| جهان گر ازتو جوان | ١٢ | » | ٥٧٨ |
| جشن سده | » | » | ٧٤٥ |


(چ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| چکامه اتفاق اسلامی | ٥ | ١ | ٢٨ |
| چکامه فرشاد حکیم | ٨ | » | ٢١ |
| چندبایدنشست وبودنگهبان ٩-١٠ | | » | ٩ |
| چه باید نوشید | » | » | ٢٩ |
| چکامه اسلامی | ٤ | ٢ | ٦ |
| چنین کنند بزرگان الخ ٥-٦ | | » | ٦١ |
| چشم‌روشن را شب‌دنیا الخ ٨-٩ | | » | ٦٢ |
| چکامه تبریکیه | ١٠ | » | ٢١ |
| چکامه تبریك نوروز ١١-١٢ | | » | ٧٠ |
| چکامه مسدس | ٣ | » | ٤٢ |
| چه شد که ازتو مرا الخ | | » | ١١٤ |
| چون بامدادگشت نمایان | | » | ٣٨٣ |
| چشم امید ازجهان الخ | | » | ٤٨٤ |
| چکامه خیرمقدم | ٤ | » | ١٥١ |
| چند مکتوب تاریخی | | » | ٢١٨ |
| چو ازپیری ترا خم | ٥ | » | ١٠٩ |
| چوعکس مفتی وصوفی | | » | ٤٢٢ |
| چهار غزل تازه ازحافظ | | » | ٥١٧ |
| چکامه شمشیر | ٦ | » | ٢٥٧ |

(چ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| چکامه شمشیر | ٦ | | ۳۸۸ |
| چکامه علم وهنر | ۷ | | ۱۱۸ |
| چه کند گرپی دل | » | | ۱٦٦ |
| چکامه | » | | ۲٦۱ |
| چکامه علم وجهل | » | | ٤۹۸ |
| چرا زود میمیریم | ۸ | | ۳۵۵ |
| چکامه ابن سینا | ۹ | | ۳ |
| چاقی یالاغری | » | | ۲۵٦ |
| چند کلمه راجع بموسیقی ایران | » | | ٤۷۲ |
| چو گیتی آدمی‌را چارفصلست | ۱۰ | | ۲۰۱ |
| چکامه غراء | » | | ٤۸۸ |
| چگونه تربیت یافتم | ۱۱ | | ٤۱۰ |
| چند ای یار جفاکار | » | | ٤۹٤ |
| چگونه اشتباه میکنند | ۱۲ | | ۱۳۳ |
| چنان جهان شد | » | | ۱۷۱ |
| چکامه | » | | ٦۱۷ |


(حاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| حفظ‌الصحه عملی | ۱ | ۱ | ۱۳۵ |
| » » | ۲ | » | ۸ |
| حشرات الارض | » | » | ۲٦ |
| حفظ‌الصحه عملی | ٤ | » | ۱۲ |
| حضور حضرت اشرف آقای حکیم‌الملك | ۵ | » | ۱۷ |
| حفظ‌الصحه عملی | ٦ | » | ۱۲ |
| » » | » | » | ۱۷ |
| » » | ۲ | ۲ | ۵ |


(حاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| حکایت فلسفی میکرومکاس | ۲ | ۲ | ۲۳ |
| حق شکنی بزرك | ۳ | » | ۳۲ |
| حفظ‌الصحه عملی | ٤ | » | ۱۳ |
| حکایت فلسفی میکرومکاس | » | » | ۳۰ |
| حفظ‌الصحه عملی | ۵-٦ | » | ۱٦ |
| حکایت فلسفی میکرومکاس | » | » | ٤۳ |
| حفظ‌الصحه عملی | ۷ | » | ۱٤ |
| » » | ۸-۹ | » | ۲۹ |
| » » | ۱۰ | » | ۱۰ |
| » » | ۱۱-۱۲ | » | ۱۲ |
| حکمت | » | » | ٦۲ |
| حقایق را نباید اوهام پنداشت | ۳ | | ۵٤ |
| حاشیه منه | ٤ | | ۳۷۹ |
| » | » | | ۵٤۸ |
| حکایت | ۵ | | ٤۹ |
| حکیم نظامی وشرح حال | » | | ٦۷ |
| حاشیه منه | » | | ۱۸٦ |
| حفظ‌الصحه | » | | ٤٤٤ |
| حماسه تریاکیان | » | | ٦۰۲ |
| حکیم رکنا آزرم خود | » | | ٦٦۰ |
| حسن خلق | ٦ | | ۳٤٦ |
| حکایت | ۷ | | ۱٤۸ |
| حفظ‌الصحه | » | | ۱۸۱ |
| حکیم شفائی | » | | ۵۵۳ |
| حکیم قاآنی شیرازی | ۸ | | ۲۸۵ |
| حفظ‌الصحه | » | | ۵۷۰ |

(حاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| حکیم قاآنی شیرازی | | ٨ | ٥٧٦ |
| » | | ٩ | ٤٣ |
| » | | » | ١٤٣ |
| » | | » | ١٩٩ |
| حبذا نامه عیسی نفس | | ١١ | ٦٤٥ |
| حکیم خاقانی | | » | ٧٤٧ |
| حفظ صحت | | » | ٨٤٧ |
| » | | ١٢ | ٢٤٣ |


(خاء)


| | | | |
|---|---|---|---|
| خوانند بهار مهرکانرا | ٢ | ١ | ٣٠ |
| خار و گل | ٦-٧ | » | ٦٤ |
| خسیس وحسود | ٨ | » | ٣١ |
| خانه ماست‌همان‌خانه الخ | ٩-١٠ | » | ١١ |
| خاتمه سال واعتذار | » | » | ٦٣ |
| خدا رحمت کندمرحوم‌حاج‌میرزا آقاسی را | ٢ | ٢ | ١١ |
| خورشید سرخ خیمه الخ | ٥-٦ | » | ١٣ |
| خوش بود وچنین زدوالخ | ٧ | » | ١٤ |
| خورشیدرتك زردی الخ | » | » | ١٩ |
| خلق نیکوچشمه سار الخ | ٨-٩ | » | ٥٨ |
| خیانت بوطن | | ٣ | ١٦٠ |
| خدمت مدیر محترم الخ | | » | ٢٦٠ |
| خط و انسانیت | | » | ٣٥٧ |
| » | | » | ٤٠٥ |
| » | | » | ٤٥٣ |
| خطابه دادوند ازسرگذشت‌اردشیر | | ٤ | ١ |


(خاء)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| خوشا دوتن الخ | ٤ | ٣٦٦ |
| خوش آنگروه الخ | » | ٥٥٠ |
| خدمت مدیر محترم | ٥ | ٩٤ |
| » » » | » | ٥١٥ |
| خرداد ـ مرداد | ٦ | ١٢٩ |
| خواجه رشیدالدین | » | ٢٤١ |
| خدمت مدیر | » | ٢٨٥ |
| خطابه ادبی | ٧ | ٧٣ |
| خدمت حضرت الخ | » | ١٧٨ |
| خلود روح | » | ٢٨٣ |
| خیام ـ وطن خیام | » | ٣٤٥ |
| خر ـ شتر | » | ٤٠٢ |
| خدمت ادیب اریب | ٨ | ٧٢ |
| خدا رحمت کند مرحوم | » | ١٧٥ |
| خیانت ادبی | » | ٢٧٥ |
| خوشا بطرف چمن روی | » | ٣٢٠ |
| خماسی | » | ٣٦٠ |
| خوش است سیر | » | ٤٥٣ |
| خر و گاو | » | ٥٠٩ |
| خانه کرد آتش عشق ودل | ١٠ | ٤٧٣ |
| خرم آن عاشق شیدا | » | ٤٧٣ |
| خطابه دبیر اعظم دراصفهان | ١١ | ٦٣٤ |
| خواجه عبدالقادر مراغی | » | ٧٨٥ |
| خطر زبان | ١٢ | ٥١٣ |
| خاقانی | » | ٥٣٨ |
| خلیفه ابراهیم | » | ٥٥٩ |
| خطابه دبیر اعظم دربارگاه حافظ | » | ٧٥٢ |

## (دال)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| دریك تماشا | ۳ | ۱ | ۱۲ |
| درعیش کوش ومستی | » | » | ۱۷ |
| درکوهسار چهراز | » | » | ۲۳ |
| دوگاو آهن | ٦ | » | ۲۲ |
| دوست پاکدامنم | » | » | ۳۳ |
| دیوان سرا ـ کریوه دیوان | ۱ | ۲ | ۲۱ |
| دو عنصر فاسد | ٤ | » | ۳٦ |
| دیده دولت مارفته | ۷ | » | ۲۱ |
| دنیای پیرگردد الخ | ۸-۹ | » | ۱٦ |
| درخت افکن بود الخ | » | » | ۳٤ |
| دریغ‌وآه که‌ازجسم‌معرفت | ۱۱-۱۲ | » | ۳۷ |
| دومکتوب تاریخی | ۳ | | ۱۱ |
| دوای خمار | » | | ۲٦ |
| دیده ام خال لب آلخ | » | | ۵۸ |
| در دیده بهتر ازگل الخ | » | | ٤۳ |
| دوعبقری در اسلام | » | | ۳۳۵ |
| دمی گر صحبت یاران همدم | » | | ٤۲۱ |
| دیدار یار ودوره گل الخ | » | | ٤۳٦ |
| دیگر مگوی که پیچید | » | » | ٤٤۲ |
| دوش درخواب الخ | » | | ۵۱٦ |
| درسر درکاروانسرائی | » | | ۵۲۰ |
| دماوندیه | ٤ | | ۸۳۱ |
| در روز مرك یك شاعر | » | | ۲٤۷ |
| دوش اندر کنج عزلت الخ | » | | ۳۲٦ |
| در سرکوی تو الخ | » | | ۳٦۸ |
| درستایش سردار سپه | » | | ۳۷۸ |

| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| دربهشت برویم شداست الخ | ٤ | ۳۹٦ |
| دو خادم وطن | » | ٤۸٤ |
| در دیده من نقص وعلتی است | » | ٦۳ |
| دیوانه اندرزگوی | ۵ | ۵۰ |
| دانشمند بزرگوار | » | ۱۱۳ |
| دوغزل از همام | » | ۲۰٤ |
| دو مکتوب بزرك تاریخی | » | ۲۳۷ |
| در جواب پیش نهادکنندگان | » | ۲۵۷ |
| دربازی ما هیچ | » | ۳۳۷ |
| دیدم میان کوچه | » | ۳۸۹ |
| در منطقه قسمت | » | ٤۲۳ |
| دیباچه | » | ٤٦۲ |
| دوست دلخواه | ٦ | ۷۵ |
| دولت میمون پهلوی | » | ۱٦۳ |
| دشمنان مقام نظامی | » | ۱۷۱ |
| دخمه فردوسی | » | ۲۳۲ |
| دوغزل از حیاتی | » | ۲۵٦ |
| داد ـ ستم | ۷ | ۲ |
| دزد سخن | » | ۲۰۱ |
| در آمد از درم آن الخ | » | ۲٦۰ |
| دین وعلم | » | ۵۱۰ |
| داوری مازندرانی | ۸ | ۲۲۱ |
| دامنه الوند | » | ۲۵۰ |
| در بوستان خاك | » | ۲۷۳ |
| داوری مازندرانی | » | ۲۹٦ |
| داستان ایرانی اسیر | ۹ | ۱۳۸ |

( د )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| دخمه کمال‌الدین اسمعیل | ۹ | ۱۹۳ |
| دربشر پیغمبر ملك الخ | » | ۲۶۶ |
| دال وذال | » | ۲۷۲ |
| ده نفر غزلباش | » | ۳۴۳ |
| » » | » | ۵۲۷ |
| دال وذال ـ واو ویاء | » | ۵۹۸ |
| ده نفر قزلباش | » | ۶۲۴ |
| داعی‌الاسلام | ۱۰ | ۳۹۸ |
| دور نمای البرز | » | ۵۹۷ |
| دیوان شاهزاده کامران میرزا | ۱۱ | ۳۵ |
| دزدان خوشبخت | » | ۹۱ |
| داوری شیرازی | » | ۲۰۱ |
| دروغ ازلحاظ علمی | » | ۳۹۱ |
| داشت یحیی ابن‌خالدبن برمك | » | ۵۳۱ |
| دریای نفت | » | ۷۶۱ |
| دوکتاب سودمند | » | ۸۰۴ |
| دختران دریا | » | ۸۸۴ |
| دوکتاب‌سودمند | » | ۹۱۰ |
| دوغزل از حامد مراغه | ۱۲ | ۱۷۵ |
| دی مرا ساده دل رفیقی گفت | » | ۳۱۸ |
| دستیاران یکدیگر بودند | » | ۵۱۹ |
| ده پند انوشیروان | » | ۶۲۳ |
| درکنج دلم‌عشق | » | ۶۴۷ |


(ذال)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| ذم طمع وطلب | ۱۱ | ۴۴ |


(راء)


| عنوان | شماره‌سال | صفحه |
|---|---|---|
| روزسخن‌شد شب‌تار | ۱۱-۱۲ ۲ | ۴۱ |
| ره آورد وحید | ۳ | ۱۶۴ |
| رساله حکمت تکوین | ۵ | ۲۰۹ |
| » تکوین | » | ۲۴۵ |
| رم میکنند | » | ۲۷۴ |
| رفع اشتباه | » | ۳۰۳ |
| رساله تکوین | » | ۳۱۱ |
| » » | » | ۳۴۸ |
| » » | » | ۵۳۵ |
| » » | » | ۶۰۵ |
| رفع اشتباه | » | ۶۶۴ |
| رساله تکوین | ۶ | ۱۹۶ |
| » » | » | ۳۵۰ |
| » » | » | ۴۳۲ |
| » » | » | ۵۴۴ |
| » » | » | ۶۲۱ |
| راز پنهان | ۷ | ۲۴ |
| ره آورد اصفهان | » | ۳۱ |
| روکفلر | » | ۱۹۸ |
| رفع اشتباه | » | ۶۰۲ |
| رساله غیبیه | ۸ | ۴۲ |
| » مجدیه | » | ۸۲ |
| » » | » | ۲۶۳ |
| راجع بمسابقه افیون | » | ۳۶۴ |
| رساله مجدیه | » | ۳۶۶ |
| » » | » | ۳۹۷ |

( راء )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| رساله مجدیه | ۸ | | ۵۲۱ |
| رفع اشتباه | ۹ | | ۲۱ |
| ریاض‌العارفین | » | | ۲۸۹ |
| رب‌النوع شعر | » | | ۵۱۰ |
| رازی | ۱۰ | | ۱۴۲ |
| رباعیات سته محتشم | ۱۱ | | ۲۷۱ |
| » | » | | ۵۳۴ |
| ربیعی ملایری | ۱۲ | | ۲۱۱ |
| روبهی میدوید | » | | ۶۷۲ |
| روسو و رومان ژولی | » | | ۷۲۹ |


(زاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| زنیدست | ۲ | ۱ | ۳۰ |
| زندگانی جاودانی | ۴ | » | ۱ |
| زنان باهنر الحق الخ | ۴ | » | ۷ |
| زمزمه یك محتضر | ۱۱-۱۲ | ۲ | ۵۰ |
| زبس در رنجم الخ | ۴ | | ۱۸۳ |
| زنقشهای بدیعی که | ۴ | | ۴۸۱ |
| زیباست بهم یاری | ۵ | | ۴۲۲ |
| زین‌پس بکوی میکده | ۵ | | ۴۵۰ |
| زپیر یالقیط شاعر | ۶ | | ۵۰۵ |
| زگفتار شاعر بکرداروی | ۷ | | ۱۶۷ |
| زن ومرد از سرگذشت اردشیر | ۹ | | ۷۳ |
| زری شدم بصفاهان روانه | ۹ | | ۵۴ |
| زلزله | ۱۰ | | ۳۰ |
| زهی دبیر هنر پرور | ۱۰ | | ۲۷۵ |
| زخاری حذرکن که | ۱۱ | | ۱۱۵ |


(زاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| زبان حال | ۱۱ | | ۳۳۷ |
| زگلستان وفا صرفه | » | | ۷۴۳ |
| زهجر رویت ای رشك | ۱۲ | | ۴۴۸ |
| زلزله — آتش فشان | ۱۲ | | ۶۹۰ |


(ژ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| ژاپون | ۱۱ | | ۲۹۴ |
| ژولی | ۱۲ | | ۵۷۱ |
| ژولی | ۱۲ | | ۶۳۹ |
| ژولی | ۱۲ | | ۶۹۹ |


(سین)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| ستایش اصفهان | ۲ | ۱ | ۲۴ |
| سرکش ودیوانه باش | ۳ | » | ۳۵ |
| سرحدی قهفرخی | ۴ | » | ۲۶ |
| سار وتله | ۵ | » | ۱۰ |
| سر افکنده شد دوره | ۵ | » | ۱۱ |
| سرود | ۸ | » | ۹ |
| سنك برمغز توانگرمیزند | ۹-۱۰ | » | ۱۴ |
| سرولایت ما گر الخ | ۱ | ۲ | ۳۵ |
| سپاسگذاری ادبا | ۵-۶ | » | ۴۰ |
| سودائی دستگردی | ۷ | » | ۳۴ |
| سرگذشت اردشیر | ۸-۹ | » | ۹ |
| سئوالوجواب ادبی | ۱۱-۱۲ | » | ۴۵ |
| سرود وشعردر دوبند | ۳ | | ۳۱ |
| سرود چارگاه | » | | ۳۴ |
| سالك ازاین ره | » | | ۱۰۴ |
| سیاه وپرشکن و پیچ | ۴ | | ۴۸۱ |

(س)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| سرحدی قهفرخی | ۵ | ۳۱ |
| سعدی جدید | ۵ | ۹۰ |
| سالك قهفرخی | ۵ | ۳۶۲ |
| سیلوستردساسی | ۶ | ۵۳ |
| سرگذشت اردشیر | ۶ | ۶۵ |
| سه قطعه شیوا | » | ۹۵ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۲۳۵ |
| سرود درمدارس | ۶ | ۳۸۳ |
| ساقی مهوش | ۶ | ۴۷۹ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۵۷۷ |
| سعادت | ۶ | ۵۸۲ |
| سه رباعی و دوقطعه | ۷ | ۲۲۳ |
| سطری چند | ۷ | ۴۷۹ |
| سید احمد نجفی | ۷ | ۵۶۰ |
| سرود سعادت | ۷ | ۶۱۶ |
| سرود باران | ۷ | ۶۱۷ |
| سید علی‌خان کبیر | ۸ | ۲۶ |
| ساعت | ۸ | ۱۲۳ |
| سه اندرز | ۸ | ۲۷۴ |
| سخن آنست که | ۸ | ۳۶۰ |
| ساعت | ۸ | ۳۶۲ |
| ساعت | ۸ | ۴۳۰ |
| سرود جمال | ۸ | ۴۶۲ |
| سال نهم | ۹ | ۱ |
| سرود موج | ۹ | ۱۲۰ |
| سخن پرستی پیشه ماست | ۱۰ | ۱ |
| سرود ترانه | ۱۰ | ۲ |


(س)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| سرگذشت اردشیر | ۱۰ | ۸۱ |
| سرود ترانه | ۱۰ | ۸۴ |
| سرگذشت اردشیر | ۱۰ | ۲۸۴ |
| سهای اصفهانی | ۱۰ | ۳۳۶ |
| سئوال وجواب ادبی | ۱۰ | ۴۴۷ |
| سرگذشت اردشیر | ۱۱ | ۲۳ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۹۵ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۱۶۸ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۲۴۱ |
| سفر نامه روح | » | ۴۱۸ |
| سفرنامه روح | » | ۵۰۵ |
| سرحدی | » | ۵۳۲ |
| سرگذشت اردشیر | » | ۵۶۴ |
| سرائی پور سعدی | » | ۸۱۴ |
| سفینه صائب | ۱۲ | ۳۳ |
| سوك علم وادب | » | ۹۷ |
| سفینه صائب | » | ۲۴۱ |
| سفینه صائب | » | ۲۷۰ |
| سرقت یا اقتباس | » | ۳۲۷ |
| سفینه صائب | » | ۳۹۲ |
| سفینه صائب | » | ۴۸۵ |
| سیف‌الدین مرغینانی | » | ۴۹۳ |
| سفینه صائب | » | ۵۵۴ |
| سفینه صائب | » | ۶۲۶ |
| سفینه صائب | » | ۶۸۹ |
| شرای خاك هوس خانه الخ | » | ۷۳۳ |

(ش)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| شعر وشاعر | ۱ | » | ٤ |
| شمع در انجمن ادبیات | ۲ | » | ۳۰ |
| شاه ودستور فرخنده | ۳ | » | ۱۱ |
| شرمی ای ناخلف از | ٦ | » | ۱۲ |
| شعرانتیك ـ شخص انتیك | ٦ | » | ٤۳ |
| شیخنا | ٦ | » | ۵۸ |
| شاه بیت این‌مصرع الخ | ۸ | » | ٤۰ |
| شادگشتیم‌که ازبندگی | ۹-۱۰ | » | ۱٦ |
| شبی زخانه بکوئی | ۲ | ۲ | ۱٤ |
| شمارا مغزخرداد است | ۸-۹ | » | ۲٦ |
| شیخ اسدالله متخلص بدیوانه | » | » | ٦۵ |
| شادمانی چیست | ۱۱-۱۲ | » | ۵٦ |
| شاعره یگانه | ۳ | » | ۷۵ |
| شعرای گمنام | » | » | ۹۸ |
| شاهکار های ادبی | » | » | ۳۹٦ |
| شعارشان نبود جز | ٤ | » | ۹٦ |
| شعر طبیعی و مصنوعی | » | » | ۱۰۱ |
| » عربی در تاریخ | » | » | ۱۲۷ |
| » » » | » | » | ۳۱۰ |
| شرح حال متنبی | » | » | ۳٤٦ |
| شعر عربی در تاریخ | » | » | ۳۷۱ |
| شرح حال متنبی | » | » | ٤۳۱ |
| » » امیر معزی | » | » | ۵۲۹ |
| » » متنبی | » | » | ۵۷۰ |
| » » امیر معزی | ۵ | » | ۱۵ |
| » » متنبی | » | » | ۳٦ |


(ش)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| شکوه برچرخ برند | ۵ | ٤٤ |
| شرح حال متنبی | » | ۹۳ |
| » » شمس‌الدین جوینی | » | ۱۱۷ |
| » » سرحدی قهفرخی | » | ۱۳۷ |
| » » نظامی | » | ۱۵۵ |
| شورش نامه | » | ۱۹۹ |
| شرح حال نظامی | » | ۲٦۲ |
| شاهزاده جلال‌الملك در طهران | » | ۲۸۷ |
| شرح حال نظامی | » | ۳۰٤ |
| » » خاقانی | » | ۳۷۵ |
| » » یغما | » | ٤۰٤ |
| » » حکیم رکنا | » | ٤۳۷ |
| شراب خوشکوار . | » | ٤٤٦ |
| شرح حال یغما | » | ٤۸۳ |
| شرح حال خاقانی | » | ۵۰۵ |
| » » نظامی | » | ۵۲۰ |
| » » » | » | ٦۱٤ |
| » » خاقانی | » | ٦۲۹ |
| » » یغما | » | ٦۳٦ |
| » » خاقانی | ٦ | ۹۸ |
| شیخ نظامی و مقبره او | » | ۱۸٦ |
| شرح حال خاقانی | » | ۲۳۷ |
| » » » | » | ۲۸۸ |
| شعرای فرانسه | » | ٤٦۳ |
| » بختیاری | » | ٤۹۱ |
| شهاب ترشیزی | » | ۵۵۲ |

(شین)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| شاه و روستائی | ٦ | ٥٩٥ |
| شرح حال خاقانی | » | ٥٩٧ |
| شعرای فرانسه | » | ٦١٦ |
| شرح حال کمال‌الدین | ٧ | ١٩ |
| شعرای فرانسه | » | ٥٤ |
| شرح حال کمال‌الدین | » | ١٠٤ |
| شمس‌الدین نحاس | » | ٢٢٦ |
| شرح حال کمال‌الدین | » | ٣٠١ |
| شوریده شیرازی | » | ٣٥٥ |
| شاعر کیست ؟ | » | ٣٦٦ |
| شهاب | » | ٣٧٣ |
| شعرای دزفول | » | ٤٦٨ |
| شمس العلمای ربانی | » | ٥٣٦ |
| شعرای گمنام | » | ٦٠٧ |
| شهر مردگان | » | ٦١٤ |
| شنیده ام که شهی | ٨ | ٦٦ |
| شاعر کیست | » | ١٧٦ |
| شجاعت خدمت بنوع است | » | ٢٣٩ |
| شعر وموسقیی | ٩ | ١٦ |
| شوریده ـ تمثال و شرح حال | » | ٧٧ |
| شرح حال اوحدی مراغه | » | ١٢٥ |
| شعرای چارمحال اصفهان | » | ١٣٥ |
| شیخ محمد علی حزین | » | ٤١٧ |
| » » » | » | ٥١٣ |
| شرح حال کریستنسن | ١٠ | ٩ |
| شیر | » | ٧١ |


( شین )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| شرح حال هما | ١٠ | ٢١٨ |
| شمع | » | ٣٦٣ |
| شعرای دزفول | » | ٤١٠ |
| » سیاه | » | ٤٩٥ |
| شرح زندگی شیخ محمد عبده | » | ٤٩٩ |
| » حال فرات | » | ٥٦١ |
| شداست روز سپیدم | » | ٥٩٠ |
| شرح حال ادیب‌الممالك | ١١ | ١٥ |
| شعرای دزفول | » | ٣٤٦ |
| شعر چیست | » | ٣٤٨ |
| شرح حال رشید وطواط | » | ٣٩٨ |
| شعر او متشاعرین | » | ٤٠١ |
| شعر چیست | » | ٤٢٥ |
| شرح حال رشید و طواط | » | ٤٥٣ |
| » » | » | ٥١٨ |
| شنیدستم که بوتیمار | » | ٥٣٠ |
| شرح حال رشید وطواط | » | ٦٠٠ |
| » » | » | ٦٩٠ |
| » » | » | ٧٢٥ |
| » » | » | ٨٢٠ |
| » » | » | ٨٩٠ |
| شد سال‌دوازدهم آغاز | ١٢ | ٢ |
| شمع بزم افروز تر یا . . | » | ٣٣٨ |
| شیخ محمود شبستری | » | ٦٠١ |
| شهرت طلب | » | ٦٦٢ |

(ص)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| صلحیه بلد | ۹-۱۰ | ۱ | ۴۷ |
| صدف زبی گهری الخ | ۷ | ۲ | ۲۰ |
| صرف غفلت گربازی | ۳ | | ۳۰۶ |
| صنایع مستظرفه | ۴ | | ۱۶۱ |
| صنایع مستظرفه | » | | ۱۹۹ |
| صیرفی سخن | » | | ۲۴۹ |
| صلاح خلق مگر | » | | ۴۸۰ |
| صنا دید سخن | ۶ | | ۲ |
| صدرالدین ربیعی | » | | ۲۵ |
| صفای اصفهانی | ۷ | | ۴۰۳ |
| صاحب بن عباد | ۸ | | ۲۱۲ |
| صاحب بن عباد | ۸ | | ۳۱۳ |
| صدرالدین ربیعی | ۸ | | ۳۵۶ |
| صد اندرز وحید | ۱۰ | | ۹۳ |
| صحت خانواده | ۱۱ | | ۶۶۰ |
| صفای مصطفوی دستیار | » | | ۷۱۹ |
| صحت خانواده | » | | ۷۷۰ |
| صادقی افشار | ۱۲ | | ۱۲۷ |
| صحت خانواده | » | | ۱۵ |
| » » | » | | ۴۶۸ |
| » » | » | | ۵۵۶ |


(ض)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| ضرب عمر وزیدا | ۵ | | ۱۸۴ |


(ط)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| طلوع آفتاب ادبیات ازچارمحال | ۴ | ۱ | ۲۴ |
| طلوع آفتاب ادبیات | ۶ | ۱ | ۳۰ |
| طبیعت - تربیت | ۹-۱۰ | » | ۱۰ |
| طرب افسرده کند دل | ۳ | | ۴۴۳ |
| طعام وکارهای فکری | ۴ | | ۳۸۳ |
| طرفداران سعدی درشیراز | ۵ | | ۶۴۷ |
| ظفرائی اصفهانی | ۹ | | ۱۳۹ |
| طاق کسری | ۱۰ | | ۲۳۳ |
| طرب اصفهانی | ۱۰ | | ۳۳۹ |


(ظ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| ظرائف ادبی | ۱ | ۱ | ۸ |
| » » | ۲ | » | ۱۴ |
| » » | ۶ | » | ۲۰ |
| » » | ۸ | » | ۳۵ |
| » » | ۹-۱۰ | » | ۴۶ |
| ظرائف ادبی سردار - شیخ | » | » | ۵۰ |
| ظرائف ادبی | ۲ | ۲ | ۱۳ |
| ظرایف ادبی | ۴ | ۲ | ۲۳ |
| ظهیر اصفهانی | ۶ | | ۸۱ |


(عین)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| عمارات ویران شده دولتی در اصفهان | ۹-۱۰ | ۱ | ۵۶ |
| عید نوروز | ۱ | ۲ | ۱ |
| عالیه ازینگونه درآفاق | » | » | ۳۳ |
| عید نوروز جم آمد | » | » | ۳۶ |
| عارف اندیشه ندارد الخ | ۵-۶ | » | ۷۲ |
| عنکبوتها ومگسان | ۸-۹ | » | ۴۶ |

(ع)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| عشق حقیقی | ١١-١٢ | ٢ | ١٦ |
| عقیده ژان ژاك‌روسو | ٣ | » | ٣٥ |
| » » » | » | » | ٧٧ |
| » » » | » | » | ١٣٢ |
| عبقری ـ نابغه | » | » | ١٤٥ |
| عقیده ژان ژاك روسو | » | » | ٢٠٨ |
| » » » | » | » | ٢٣٩ |
| عمر مدت حمل | » | » | ٢٦٤ |
| عقیده ژان‌ژاك روسو | » | » | ٣٠٠ |
| عبقری | » | » | ٣٠٨ |
| عشق خوبان درمذاق | » | » | ٣٥٤ |
| عشق را برتو الخ | » | » | ٣٥٦ |
| عقیده ژان ژاك روسو | » | » | ٣٧١ |
| » » » | » | » | ٤٤٩ |
| » » » | » | » | ٤٦٨ |
| » » » | » | ٤ | ٧٤ |
| عبث زکوه نمی‌بویمش | » | ٥ | ٦٠٣ |
| عزیزالله خان فولاد وند | » | ٦ | ١٩ |
| عاشق بقلم خود | » | » | ٣٦٢ |
| عزم و همت | » | ٧ | ١٧٢ |
| عادات ورسوم | » | » | ٢٤٥ |
| علوم واوقاف | » | » | ٢٧٣ |
| عدالت ملوك سلف | » | » | ٣٩٢ |
| عدل وداد عصر ساسان | » | » | ٣٩٣ |
| علوم ـ معارف | » | » | ٤٥٧ |
| عین‌القضاة | » | ٨ | ٣١ |
| عدل ـ امان ـ صحت | » | » | ٢٩٧ |


(ع)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| عرفی شیرازی | » | ٩ | ٣٢١ |
| عرب درایران | » | » | ٣٦٠ |
| عرب درایران | » | » | ٣٩٨ |
| عرفی شیرازی | » | » | ٤٣٨ |
| عرفی شیرازی | » | » | ٤٨٩ |
| عرب درایران | » | » | ٤٩٨ |
| عرب درایران | » | » | ٦١٧ |
| عمر وعملهای عقل | » | ١٠ | ٥٩١ |
| عالم و جاهل | » | ١١ | ٣٢٩ |
| عشق | » | » | ٥٣٠ |
| عجائب‌البلدان | » | » | ٨٦٩ |
| عشق ـ وفا | » | ١٢ | ٣٨١ |
| عارف دهلوی | » | » | ٤٦٢ |
| عین‌القضاة | » | » | ٤٧١ |
| عمق عالم وسرعت خیال | » | » | ٥٧٩ |
| عالم ارواح | » | » | ٦١٣ |
| عالم ارواح | » | » | ٧٠٩ |
| عالم ارواح | » | » | ٧٦٨ |
| عصا وانگشتری انوشیروان | » | » | ٧٨٤ |


(غین)


| | | | |
|---|---|---|---|
| غزل عاشقانه | ٦ | ١ | ٢١ |
| غزل حضرت شیخ | ٩-١٠ | » | ١٢ |
| غزل آقای‌ذوالریاستین | ٢ | ٢ | ١٩ |
| غزلهای‌دیگراستقبال‌فرخی | ٢ | » | ٢٠ |
| غزل وطنی ـ غزل دیگر | ٥-٦ | » | ٧١ |
| غزل ـ این‌بردگان الخ | ٣ | » | ٣٠ |
| غزل ـ خطاست حرف صواب | » | » | ٣٣ |

(غ)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| غزل مطروحه سایر | ۳ | | ۱۰۲ |
| غدد واخلاق | ٤ | | ۳۷ |
| غیر ازغم عشق تو | ٥ | | ٥٦۲ |
| غلطنامه | » | | ٦٦۷ |
| غلطنامه | ٦ | | ٦۳٥ |
| غزل | ۷ | | ۱٥۰ |
| » | ۷ | | ۱٥۱ |
| غزل باباکوهی واستقبال | ۷ | | ٤۷۷ |
| غزل | ۷ | | ٥۱٥ |
| غیبی مازندرانی | ۸ | | ٤۳٦ |
| غیبی مازندرانی | ۸ | | ٥۹۷ |
| غیبی مازندرانی | ۹ | | ٥۸ |
| غزل وترانه | ۹ | | ٤٦۸ |
| غزل ازمعاصرین | ۱۰ | | ۲۳٤ |
| غبارهمدانی تمثال وشرح حال | » | | ۳۲۱ |
| غزل ـ غزل | » | | ٥٤۹ |
| غزالی شاعر | ۱۲ | | ۳۳۸ |
| غزل ـ غزل | » | | ٦٤۸ |
| غزل | » | | ۷۱۱ |
| غزل | » | | ۷٦۰ |


[ فاء ]


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| فلسفه ظهور اعصار ادبی | ۲ | ۱ | ۱۷ |
| فکر یك طفل ایرانی درقدیم | ۸ | » | ۱٥ |
| فهرست عمارات دولتی اصفهان | ۸-۱۰ | » | ٥۹ |
| فصل چهارم ـ حفظ الصحه عملی | ۱ | ۲ | ۱۱ |
| فصل ششم ـ » | » | ۳ | ۱۱ |


( فاء )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| فکرت دنیا غلط | ٥-٦ | ۲ | ۱٥ |
| فارس برهمه جامقدم است | ۸-۹ | » | ۳۹ |
| فنان که سوخت | ۳ | | ۲٥۰ |
| فضای لایتناهی | » | | ٤٤٥ |
| فهرست | ٤ | | ٥۹٥ |
| فکاهیات | ٥ | | ۱۹٦ |
| فقیه شهر بگفت | » | | ۳۳۲ |
| فهرست | » | | ٦۷۲ |
| فکاهی | ٦ | | ۳٦۹ |
| فکاهی | » | | ۳۷۹ |
| فواره | » | | ٤۷۷ |
| فلاحت عملی | » | | ٥۷۳ |
| فاجعه بزرك ادبی | » | | ٥۷٤ |
| فهرست سال سیم | » | | ٦۳۰ |
| فکاهی هوچی نامه | ۷ | | ۳٦۰ |
| فتاةالقیروان | » | | ۳۳۱ |
| » | » | | ۳۷٤ |
| » | » | | ٤۸۱ |
| فاجعه ادبی | » | | ٥۱٦ |
| فتاةالقیروان | » | | ٥٤۹ |
| » | ۸ | | ۱۳ |
| فسوة الفصیل | » | | ۲٥٤ |
| » | » | | ۳۳۸ |
| » | » | | ٥٦٦ |
| فریادنامه فکاهی ـ آهو وپازن الخ | ۹ | | ۲۸۱ |
| فکاهی از نیر تبریزی | » | | ۳۱۷ |

## ( فاء )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| فصل فروردین که گیرد الخ | ٩ | | ٣٩٦ |
| فرخ خراسانی تمثال وآثار | ١٠ | | ٢٤٥ |
| فردوسی | ١١ | | ٤٧٨ |
| فقدان مستشرق معروف | » | | ٥٣٩ |
| فضیلت سخن | » | | ٦٢٠ |
| فارسی هندوستان | » | | ٦٢٧ |
| فریدن | » | | ٧١٣ |
| فقدان بزرك | » | | ٧٧٢ |
| فریدن | » | | ٩١٧ |
| » | ١٢ | | ٢٨ |
| فکاهی | » | | ٥٤ |
| فغان کز جور چرخ و | » | | ١٠٠ |
| فلاحت | » | | ١٣٨ |
| » | » | | ٢٤٥ |
| » | » | | ٣٥٤ |
| » | » | | ٤٢٠ |
| فردوسی | » | | ٥٧٠ |
| فیلسوف شرق | » | | ٥٨٦ |


## قاف


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| قسمت برجسته | ٢ | ١ | ٢٤ |
| قشر بین ومغز شناس | ٣ | » | ٣٦ |
| قصیده‌ایست بضد سیاست اعدام | ٤ | » | ١٨ |
| قهفرخ | ٤ | » | ٢٥ |
| قطعه اقتباس ازصور اسرافیل | ٨ | » | ١٤ |
| قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر | ٢ | ٢ | ١ |


## (قاف)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر | ٣ | ٢ | ١٩ |
| قدر شناسی ازبرون | ٥-٦ | » | ٣٤ |
| قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر | ٥-٦ | ٢ | ٥٥ |
| قصیده ـ هرکه می‌بینی الخ | | ٣ | ١٩ |
| قارون | | » | ٤٣٩ |
| قارئین محترم را | | ٤ | ٩٩ |
| قرار داد اجتماعی | | » | ١٨٤ |
| قاف قدس | | » | ٢٧٤ |
| قرار داد اجتماعی روسو | | » | ٢٧٨ |
| » » | | » | ٥١٤ |
| » » | | ٥ | ٥٤ |
| قصیده وطنی | | » | ١٨٨ |
| قطعه بربطیه | | » | ٢٥٣ |
| قدر سخن که برتر الخ | | » | ٤٤٨ |
| قطره و دریا | | » | ٤٦٩ |
| قلب مادر | | » | ٥٩٦ |
| قصیده بنام اعلیحضرت | | ٦ | ٢٩٤ |
| قطعه از عثمان مختاری | | ٧ | ٥٤ |
| قصیده نظامی | | » | ١٥٥ |
| قابوس وشمگیر | | » | ٤٦٧ |
| قضا وقدر | | ٨ | ١٢٠ |
| قطعه | | » | ٥٥٤ |
| قمار | | » | ٥٥٥ |
| قیامت | | ١٠ | ١٦٢ |

## (قاف)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| قانع همدانی | ۱۰ | | ۱۶۷ |
| قصیده معجزیه | » | | ۲۴۹ |
| قدیمترین دیوان سعدی | » | | ۳۷۷ |
| قضا وقدر محمدقلی سلیم | » | | ۴۵۸ |
| » » | » | | ۵۵۴ |
| قطران شاعر آذربایگان | ۱۲ | | ۴۵ |
| » » | » | | ۱۰۱ |
| » » | » | | ۱۷۷ |
| قهرمان آور زمانی | » | | ۲۰۸ |
| قطران | » | | ۲۹۷ |
| » | » | | ۳۸۳ |
| » | » | | ۴۵۷ |
| » | » | | ۵۳۴ |
| قطع علایق سود مرا | » | | ۵۴۳ |
| قند شیرین تر بود | » | | ۵۶۷ |


## کاف


| | | | |
|---|---|---|---|
| کزندگانی جاوید درنکوکاریست | ۴ | ۱ | ۹ |
| کیفریك وزیر بداندیش | ۱ | ۲ | ۲۶ |
| کیست لاهوتی؟ | ۳ | » | ۳۴ |
| که دنیا خوش بود با اهل | ۴ | » | » |
| کایوس یولیوس سزار | ۷ | » | ۲۳ |
| که تاکی کوه و صحرا الخ | ۸ - ۹ | » | ۲۷ |
| که ازگرك بیرحم ناید شبانی | » | » | ۵۹ |
| کیست در دشت بلا الخ | ۱۰ | » | ۳۸ |
| کلمات حکیمانه بوزرجمهر | ۱۱-۱۲ | » | ۲۵ |


## (کاف)


| | | | |
|---|---|---|---|
| کنهرت شهنازی | ۳ | | ۲۸ |
| کاندی | » | | ۵۸ |
| کشت زار خلقت ما الخ | » | | ۱۴۴ |
| کس نیست محرم ارهمه الخ | » | | ۳۰۴ |
| کاری از دریوزه | ۴ | | ۳۷۰ |
| که گفته است فردوسی پاکزاد | ۵ | | ۳۲۷ |
| کیست کز جانب ملت | » | | ۶۴۳ |
| کلیه و دمنه | ۶ | | ۵۵ |
| کابون تلستوی | » | | ۱۲۶ |
| کشف یك سر تاریخی | » | | ۲۹۷ |
| کلام ملوك | » | | ۳۸۵ |
| کوه کنی الخ | ۷ | | ۲۶۳ |
| کمانچه ودف وطنبور وتار | » | | ۳۱۷ |
| کارنامه اردشیر بابکان | ۸ | | ۵۹ |
| کشکول | » | | ۶۸ |
| کیمیا در اسلام | » | | ۱۳۱ |
| کیست تا بادرود من انباز | » | | ۱۴۴ |
| کارنامه اردشیر | » | | ۱۸۷ |
| » » | » | | ۲۶۵ |
| » » | » | | ۳۷۷ |
| » » | » | | ۴۸۹ |
| » » | » | | ۵۱۳ |
| کشکول | » | | ۵۸۷ |
| » | ۹ | | ۶۷ |
| کارنامه اردشیر | » | | ۱۸۵ |
| کتاب جدید درادبیات | » | | ۲۰۹ |
| کارنامه اردشیر | » | | ۳۶۹ |

(کاف)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| کارنامه اردشیر | ۹ | | ۵۶۲ |
| کلمات بزرگان | ۱۰ | | ۲۱۰ |
| کتابخانه های خوزستان | » | | ۳۷۰ |
| کلمات پادشاهان | » | | ۴۴۵ |
| کمك بزراعت ایران | ۱۱ | | ۳۹ |
| کتاب فراست فخر رازی | » | | ۳۳۱ |
| کشکول | » | | ۳۴۱ |
| کتاب عجائب البلدان | » | | ۶۱۷ |
| کشکول | » | | ۷۵۷ |
| کلك بدیع من چو معانی بیان کند | » | | ۹۱۹ |
| کساد دید چو بازار | ۱۲ | | ۸۰ |
| کنیه | » | | ۲۵۷ |
| کرج از فریدن نیست | » | | ۳۱۰ |
| کوست است نه پادکوس | » | | ۳۱۳ |
| کاف | » | | ۴۶۲ |
| کاف | » | | ۵۳۹ |
| کاف | » | | ۶۲۰ |
| کاف | » | | ۷۷۳ |


گاف


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| گزیده اشعار در محاسن اسفار ۳ | ۱ | | ۱۸ |
| گل وخار ۶ - ۷ | » | | ۸ |
| گل و گلچین » | » | | ۶۴ |
| گرفتاران مظالم عدلیه بخوانند ۱ | ۲ | | ۲۰ |
| گر نباشد مهر الفت الخ ۸-۹ | » | | ۶۱ |
| گوناگون | ۳ | | ۲۰۳ |


(گاف)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| گردش وسیر یك قطره آب | ۳ | | ۲۶۵ |
| گونا گون | » | | ۲۹۹ |
| گرد مصاف سربفلك | » | | ۳۸۳ |
| گوزن و تاك | » | | ۴۳۵ |
| گل - غنچه | ۴ | | ۳۴۵ |
| گر چه ایمرغ دل امروز | ۵ | | ۴۷ |
| گونا گون | » | | ۱۰۴ |
| » | » | | ۱۷۷ |
| گیرم که وزارت شد | » | | ۱۹۱ |
| گر در دوجهان | » | | ۴۱۹ |
| گر روی زشت زشت | » | | ۵۵۴ |
| گونا گون | » | | ۵۵۶ |
| گاهی که عکس | » | | ۶۱۱ |
| گر بیند آن نگار | » | | » |
| گونا گون | » | | ۶۶۵ |
| گرامی نامه استاد نامی | ۶ | | ۴۱ |
| گر از من او فتد تف آهی | » | | ۴۳ |
| گونا گون | » | | ۱۱۸ |
| » | » | | ۲۲۴ |
| » | » | | ۳۶۷ |
| گاه گریان همچو شمعم | » | | ۳۸۱ |
| گونا گون | » | | ۵۰۷ |
| گردش گردون دیگر گونست | » | | ۵۴۲ |
| گاو مقدس | ۷ | | ۱۷۳ |
| گونا گون | » | | ۲۱۳ |
| گرفت کشور جان الخ | » | | ۲۵۹ |

کتابخانه سلطان ۱۱۳۳۹

(گاف)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| گوناگون | ۷ | | ۵۲۵ |
| » | » | | ۶۱۹ |
| » | ۱۱ | | ۴۱ |
| گفتار بزرگان | » | | ۳۲۵ |
| گوناگون | ۱۲ | | ۱۲۹ |
| گفت بلبل شبی بنرگس باغ | » | | ۴۰۹ |


(ل)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| لغز و معما | ۲ | ۱ | ۲۲ |
| لؤلوی لالا | ۳ | ۱ | ۱۹ |
| لطائف ادبی | ۱۱-۱۲ | ۲ | ۶۴ |
| لامکی | ۵ | | ۴۰ |
| لطیفه غیبی | ۶ | | ۲۰۷ |
| » | » | | ۲۷۱ |
| » | » | | ۴۴۱ |
| » | » | | ۵۵۸ |
| » | » | | ۶۲۵ |
| » | ۷ | | ۴۱۷ |
| » | » | | ۵۶۱ |
| لوح حیرت | ۸ | | ۱۶۳ |
| لب پیاله حرامست | » | | ۳۲۲ |
| لسان الشعراء | ۱۰ | | ۲۶۱ |
| لاله ـ ژاله | » | | ۳۹۱ |
| لامیه فتحعلیخان صبا | ۱۱ | | ۶۵۵ |
| لاادری ـ صادقی | ۱۲ | | ۱۸۵ |
| لسان عمومی اسپرانتو | » | | ۳۲۹ |
| لاادری | » | | ۴۱۹ |


(ل)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| لذائذ نفسانی | ۱۲ | | ۵۶۸ |


( میم )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| مژده آغاز ارمغان | ۱ | ۱ | ۱ |
| مختصری از تاریخ عکاسی | » | » | ۲۷ |
| موازنه یاتمایز مقالات شیخ وخواجه | ۳ | » | ۲۲ |
| مسابقه ادبی | ۶-۷ | » | ۱۹ |
| متمول خود پسند | » | » | ۲۳ |
| موازنه حاکم مشروطه | » | » | ۵۵ |
| مضامین مغربی والفاظ مشرقی | ۸ | » | ۳۳ |
| منتخبات ادبی | » | » | ۳۴ |
| مطبوعات وملل | ۹-۱۰ | » | ۱ |
| متحدالمال از اصفهان | » | » | ۴۰ |
| مرثیه وطنیه | ۱ | ۲ | ۳۰ |
| مکالمه بااموات | ۲ | » | ۱۵ |
| مسائل ادبی | » | » | ۳۴ |
| مسئله ادبی ـ شعر نظامی | » | » | ۳۶ |
| مسافرت میکرو مکاس | ۳ | » | ۲۲ |
| مملکت اردشیر وکشورشاپور | ۴ | » | ۵ |
| معارف اصفهان | ۵-۶ | » | ۶۲ |
| موسیو روباه | ۷ | » | ۹ |
| مسلم است که سودی الخ | » | » | ۲۲ |
| مناظره شعر ونثر | ۸-۹ | » | ۱ |
| محنت ودردوغم حصارمن است | » | » | ۲۳ |
| مناظره شعر ونثر | ۱۰ | » | ۱ |
| میان جرگه حیوان الخ | » | » | ۲۷ |

(میم)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| مناظره شعر ونثر | ۱۱-۱۲ | ۲ | ۱ |
| مکالمهٔ فیلسوف وطبیعب | » | » | ۲۰ |
| مجلس ترحیم ادبی لسان الشعراء | » | » | ۳٤ |
| مناظره شب وروز | » | » | ٥٤ |
| مدار از دوستان الخ | ۳ | » | ۷٦ |
| مست شد تاچشم ساقی | » | » | ۱۰٦ |
| منفجر گشت چو نارنجك الخ | » | » | ۱۱۸ |
| ما باخیال دوست الخ | » | » | ۲٤۷ |
| مژده ادبی | » | » | ۲٦۹ |
| مستانه روکه عقل الخ | » | » | ۳۰٥ |
| موقع صحیح ازدواج | » | » | ۳۱۹ |
| مژده یاران را الخ | » | » | ۳۷٦ |
| مسلمین را مژده | » | » | ۳۸٦ |
| مقاومت | » | » | ۳۹۸ |
| مرغی میان مزرعه | » | » | ٤۸۷ |
| مصطفی کمال پاشا | » | » | ٤۹۹ |
| مراسله ولتر بروسو | ٤ | » | ۷۸ |
| می پرستی وقدم الخ | » | » | ۹۸ |
| مستزاد | » | » | ۱۷٥ |
| مناظره پرده وقالی | » | » | ۲٤٦ |
| ماه چاردہ | » | » | ۳۰۷ |
| مکتوب تاریخی | » | » | ۳۲٤ |
| ماهی وصدف | » | » | ۳٤٤ |
| مقایسه شعرای پارسی وتازی | » | » | ٤۰۱ |
| مکاتبه ادبی | » | » | ٤٥٤ |
| مقایسه شعرای پارسی وتازی | » | » | ٤۹۷ |


(میم)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| مقایسه شعرای پارسی و تازی | ٥ | ٥۷ |
| » | » | ۱۳۰ |
| ما خمار آلودگان الخ | » | ۲۰۷ |
| مختصری از حالات خاقانی | » | ۲۲۰ |
| مقایسه شعرای پارسی وتازی | » | ۲۳۱ |
| مقاومت باتقدیر | » | ۲۷٦ |
| مکاتیب تاریخی | » | ۲۸۳ |
| مقاومت باتقدیر | » | ۲۹٤ |
| مردیم وچشم ما . | » | ۳۲۸ |
| مقایسه شعرای پارسی وتازی | » | ۳۳۹ |
| مکاتیب تاریخی | » | ۳۹۱ |
| مرد دوزن انبار | » | ۳۹۹ |
| مقاومت باتقدیر | » | ٤۲٥ |
| مزد خدمت | » | ٤۷۰ |
| مکاتیب تاریخی | » | ٤۷۰ |
| من اقتدا | » | ٥٦۲ |
| مافتنه برتوایم | » | ٥٥۲ |
| مسابقه ادبی | » | ٦۱۰ |
| مرد تا از بخت الخ | » | ٦۲۸ |
| مکاتیب تاریخی | » | ٦۳۳ |
| ماهیت وحقیقت شعر | » | ٦٥۱ |
| مکتوب فارسی | » | ٦٦۱ |
| مستشرق نظامی پرست | ٦ | ٥۰ |
| مسابقه ادبی | » | ۱۰۲ |
| مقام شاعر | » | ۱۰٥ |
| مکاتیب تاریخی | » | ۱۲۲ |
| مسابقه غزل | » | ۲۲۲ |

(میم)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| مکتوب تاریخی | ٦ | ۲۳۰ |
| » | » | ۲٤٤ |
| ماده تاریخ سلطنت پهلوی | » | ۲۹٤ |
| مسابقه گفتار وسکوت | » | ۳٦٤ |
| ماده تاریخ | » | ۳۸۲ |
| محاکمات تاریخی | » | ٤۰۱ |
| مسابقه گفتار وسکوت | » | ٤۸٥ |
| مکتوب تاریخی | » | ٥۱۸ |
| مکاتیب تاریخی | ۷ | ۱۱ |
| مسائل علمی وتاریخی | » | ٦۲ |
| مرك شاعر حیات اوست | » | ٦۹ |
| مکاتیب تاریخی | » | ۱۲٥ |
| معارف در امریکا | » | ۱٤۱ |
| میکن آن گارکه از الخ | » | ۱٦٦ |
| مدرسه مستنصریه | » | ۱٦۸ |
| مکاتبه ادبی | » | ۱۸٦ |
| مستعمرات ایرانی در افریقا | ۷ | ۳۱۲ |
| مدرسه فروغی | » | ۳٦۸ |
| مرثیه و ماده تاریخ | » | ٤٤۰ |
| مقدمه ابن خلدرن | » | ٤٤۱ |
| معاصرین | » | ٤٥۱ |
| منارجنبان اصفهان | » | ٤٥۳ |
| مقبره کمال‌الدین اسمعیل | » | ٥٤٦ |
| مدرسه جمالیه | » | ٦۲۱ |
| مسابقه ادبی | ۸ | ۲۹ |
| مارشال هندنبرك | » | ۹٥ |


(میم)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| مقدمه | ۸ | ۱۸٥ |
| مسابقه ادبی | » | ۲٥۸ |
| ماه روزه ـ کارت ناداده | » | ۳۸٥ |
| موز آسیائی اکادمی علوم | » | ٤۲۳ |
| مسابقه افیون | » | ٤٥٤ |
| مقدمه مترجم | » | ٤٥۸ |
| مسابقه افیون | » | ٥٥٦ |
| مسابقه افیون | » | ٥۹٥ |
| مسابقه ادبی | ۹ | ٥۳ |
| مسابقه افیون | » | ٦۳ |
| میرزا قهرمان آورزمانی | » | ۷۱ |
| مرثیه | » | ۸٤ |
| مرثیه | » | ۸٦ |
| مرثیه وتاریخ | » | ۸۷ |
| مرثیه دیگر | » | ۸۹ |
| مسابقه ادبی ـ ده معما | » | ۱۱۸ |
| مکاتیب تاریخی | » | ۱٥۹ |
| مسابقه ادبی | » | ۲۳۲ |
| مخمس آثار نسوان | » | ۲٦٤ |
| مسابقه سال هشتم | » | ۲٥۸ |
| مسابقه ادبی | » | ۳٤۱ |
| مسابقه ادبی | » | ٤٥٥ |
| ماه رخشنده ـ ایمه رخشنده | » | ٤٦٥ |
| مه بگرد رخت ای مهر | » | ٤۷۹ |
| مسابقه ادبی | » | ٥٤٤ |
| مسابقه ادبی | » | ٥٦۰ |

(میم)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| مختصری ازشرح حال خواجه عبدالله | ۹ | ۵۶۵ |
| مسابقه بدیع | « | ۵۸۹ |
| مرثیه رماده تاریخ | « | ۹۵۴ |
| مسابقه ادبی | ۱۰ | ۳۰ |
| مطلب مردمی | « | ۳۵ |
| مکتوب نادری | « | ۸۰ |
| میرزا تقی‌خان دانش | « | ۹۶ |
| میرزا حبیب اصفهانی | « | ۱۱۰ |
| مهستی | « | ۱۲۱ |
| مکاتیب نادری | « | ۱۳۳ |
| محفل بزم شاد | « | ۱۳۸ |
| مسابقه اندر | « | ۲۰۹ |
| مسابقه بدیع | « | ۲۶۶ |
| میرزا حبیب اصفهانی | « | ۲۶۸ |
| مدیر حبل‌المتین | « | ۲۷۳ |
| مکاتیب تاریخی | « | ۳۵۹ |
| مکتوب سنائی | « | ۳۸۹ |
| مکرم اصفهانی | « | ۴۰۳ |
| مکتوب نادری | « | ۴۴۹ |
| مارا بسرکوی توبوداز | « | ۴۷۲ |
| مرك بمن زائده | « | ۵۴۴ |
| مسمط امیرمعزی | ۱۱ | ۳۰ |
| مسابقه ادبی | « | ۳۷ |
| مقبره شیبانی | « | ۴۰ |
| مکتوب نادری | « | ۱۰۳ |


(میم)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| مکتوب نادری | ۱۱ | ۱۱۵ |
| مسابقه | « | ۲۳۵ |
| مکتوب نادری | « | ۳۱۰ |
| منشاء عادات | « | ۳۲۱ |
| مشهدی علی فراهانی | « | ۳۳۶ |
| مکتوب آستانه | « | ۳۴۰ |
| معاصرین | « | ۳۸۶ |
| مکتوب نادری | « | ۳۹۴ |
| معاصرین | « | ۴۶۳ |
| میرزا صادق وقایع نگار | « | ۴۷۸ |
| مکتوب نادری | « | ۴۷۹ |
| مولانا مجرم | « | ۴۷۹ |
| مقبره خلاق‌المعانی | « | ۴۸۸ |
| مکن ای یارکه این الخ | « | ۴۹۴ |
| معاصرین | « | ۴۹۵ |
| مستزاد | « | ۵۳۳ |
| مکاتیب تاریخی | « | ۵۵۵ |
| مکتوب نادری | « | ۵۵۷ |
| مناظره عرفی وحکیم شفائی | « | ۵۷۶ |
| مالکیت | « | ۶۲۹ |
| مقبره کمال اسمعیل | « | ۶۴۰ |
| مقبره جدید کمال‌الدین | « | ۶۴۱ |
| مکتوب دبیر اعظم | « | ۶۴۶ |
| مکتوب نادری | « | ۷۱۱ |
| مکتوب نکاهی | « | ۷۲۲ |
| مکاتیب‌تاریخی | « | ۷۵۵ |

( میم )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| معاصرین | ۱۱ | ۷٦۷ |
| مسابقه ادبی | » | ۸۳۳ |
| مکتوب تاریخی | » | ۸٥٤ |
| مسابقه ادبی | » | ۹۰۷ |
| مریض | ۱۲ | ۳۸ |
| مکاتیب تاریخی | » | ٥۱ |
| مسابقه ادبی | » | ٥٥ |
| میرزا تقیخان سرائی | » | ۱۲٤ |
| » محمدعلیخان ناصح ـ تمثال وی | » | ۱۳۰ |
| مسابقه ادبی | » | ۱٤٥ |
| ملایر وسخنوری | » | ۲۰٦ |
| موزون دولت آبادی | » | ۲۰٦ |
| محسن ظلی | » | ۲۲٤ |
| مراسله فروغی | » | ۲۳۱ |
| مکتوب نادری | » | ۲٥۰ |
| مسابقه ادبی | » | ۲٥٤ |
| مرد دانش‌وراست کوهر ودر | » | ۲٥۸ |
| محسن شمس ملك آراء | » | ۲۸۷ |
| مسابقه ادبی | » | ۳۰۲ |
| مجد همگر | » | ۳٤۳ |
| مبدء تاریخ ایران شناسی | » | ۳٦۹ |
| معنای فوق‌العاده | » | ٤۰۱ |
| مسابقه ادبی | » | ٤۲۳ |
| مبدأ تاریخ ایران شناسی | » | ٤٤۸ |
| مکاتیب تاریخی | » | ٤۷۰ |
| میرزا عبدالغنی تفرشی | » | ٤۷۲ |


(میم)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| مردمی ازمرد دنیادار میخواهی | ۱۲ | | ٤۷۳ |
| مجمر زوارهٔ | » | | ٤۷٤ |
| ملك‌الادب صبوری | » | | ٥۰٤ |
| مکاتیب تاریخی | » | | ٥۳۲ |
| مجمر | » | | ٥٤٦ |
| مرحوم مؤیدالاسلام | » | | ٦۱۱ |
| مجمر | » | | ٦۳۰ |
| مسابقه خطرزبان | » | | ٦۷٤ |
| مجمر | » | | ٦۷۸ |
| مورخان اسلام | » | | ۷۱۲ |
| مدام ازدست آن ترك | » | | ۷۱۷ |
| مرثیه جانسوز | » | | ۷۸۱ |


( نون )


| | | | |
|---|---|---|---|
| نکوهش اصفهان پس‌ازستایش | ٤ | ۱ | ۳۳ |
| نقش روحانی بدفتر میزند ۹ ـ ۱۰ | » | | ۱۳ |
| نعره الله اکبر میزند | » | » | ۱۳ |
| نقل از روزنامه آلمانی | » | » | ۲٦ |
| نیز اگر مردی تو الخ | ۳ | ۲ | ۳٥ |
| نیروی علم وادب | ۷ | » | ۱ |
| نظامنامه انجمن ادبی ایران | » | » | ۲۹ |
| نقد شعر | ۳ | | ۸۹ |
| نعره مستانه ام الخ | » | | ۱۰۳ |
| نقد شاعر | » | | ۱۷۷ |
| نوبهار عمر من الخ | » | | ۲٥۰ |
| نوابغ چه میخورند الخ | » | | ٤۸۹ |
| نکوهش تهمت گران | ٤ | | ٦۱ |

( نون )


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| تابعه موسیقی | ٤ | ۱۷۳ |
| » | » | ۱۹۷ |
| نامه خاقانی بنظامی | ٥ | ۱ |
| نه زمان آدمی بد | » | ۱۰۸ |
| نادان که دست خویش | » | ۱۰۹ |
| نعوذ بالله | » | ۲۸۹ |
| **نایب شه چون زگیتی رخت بست . این ترکیب بند از آقای ملك‌الشعراء بهار است بنام ادیب الممالك اشتباه ضبط شده** | ٥ | ٥۰۱ |
| نوبهار است یا تاطرب | » | ٥۳۳ |
| نثر نویسان انقلابی | ٦ | ۷ |
| نامه خاقانی بشروانشاه | » | ۱٤ |
| » | » | ۷٦ |
| نونیه رودکی | » | ۱۸۱ |
| نمایش شهنازی | » | ۳۷۳ |
| نیش ونوش | ۷ | ۲۰۹ |
| نکوخواه وبد خواه | » | ۳۲٦ |
| نیکنامی سخت دشوار است و | ۸ | ۳۸۷ |
| نامه های تاریخی | ۹ | ٦٥ |
| نوحه سرائی درباغ | » | ۹۲ |
| نامه احمد پادشا بنادرشاه | » | ۲۱٤ |
| نسوان در دولت شوروی | ۱۰ | ۳۳ |
| » » | » | ۱۷۳ |
| نقل ازجنك کهنه ملك‌الشعراء بهار | ۱۱ | ۱۱ |


(نون)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| نحوست ادب | | ۱۱ | ۱٦۱ |
| نظری بآثار ادبی | | » | ٤۰٦ |
| نقاشی بندر پهلوی | | » | ٦٦۳ |
| نامه خاقانی | | ۱۲ | ۸۱ |
| » | | » | ۱۸٤ |
| نقد نو | | » | ۲۷۱ |
| ناهید همدانی | | » | ۲۸۸ |
| نقد نو | | » | ۳٤٥ |
| » | | » | ٤۱۱ |
| » | | » | ٤۸٦ |
| نوروز ومهرگان وسده | | » | ٥۰٥ |
| نوحه‌گری برتخت جمشید | | » | ٦۲۸ |


(و)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| وصیت نامه شهیدراه آزادی | ۳ | ۱ | ۲۳ |
| وحوش‌الملك | ٤ | » | ۸ |
| وحدت زبان و ادبیات | ٦ | » | ۱ |
| و ن یعظم شعائرالله | ٥-٦ | ۲ | ۲٦ |
| وطن وبشریت | | ٤ | ٤٦۱ |
| وزیریه | | ٥ | ۲٥٤ |
| ورزش روح | | » | ٥۹۳ |
| واقعه تاریخی | | ٦ | ٥۲٥ |
| ورزش و فوائد آن | | » | ٦۱۱ |
| واو ویاء | | ۹ | ۳۸٥ |
| وافی کاشانی | | ۱۰ | ۳۱۷ |
| وزرای آل سامان | | ۱۱ | ۸۱ |
| » | | » | ۱۸۷ |

(و)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| ورزش | | ۱۱ | ۷۹۷ |
| » | | » | ۸۸۹ |
| وامق وعذراء | | ۱۲ | ۳۱۹ |


( هاء )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| همه ناشی زخورد غزی تست - ۷ | | ۲ | ۱۳ |
| همافر عراقی | ۸-۹ | ۲ | ۶۸۰ |
| هان دست ما ودامن | | ۳ | ۷۷ |
| هرکرا خاری الخ | | » | ۳۵۵ |
| هدیه ارمغان | | » | ۴۰۴ |
| هرکس دلش اسیر الخ | | » | ۴۳۷ |
| هدیه عاشق | | ۴ | ۴۳ |
| هدیه عاشق نیز | | » | ۴۵ |
| همت اریاری کند | | » | ۱۸۰ |
| هرچه یگمردل | | ۵ | ۰۴۸ |
| هرکاری باجدیت از پیش میرود | | ۶ | ۹۳ |
| هفتمین سال ارمغان | | ۷ | ۱ |
| هوچی نامه | | » | ۵ |
| هربرو وی الخ | | » | ۳۲۴ |
| هنگام بهار آمد | | ۸ | ۳۰۴ |
| همای شیرازی | | ۱۰ | ۳۲۶ |
| هرکه معشوقی نجوید | | ۱۱ | ۸۰۹ |
| هوا پیمائی در دنیا | | ۱۲ | ۳۴۰ |
| هرچند شمع ساخت بسوزو | | » | ۵۱۲ |


( یاء )


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| یزدان ادب | ۳ | ۱ | ۱ |


(یاء)


| عنوان | شماره | سال | صفحه |
|---|---|---|---|
| یك شاعر فوق الطبیعه | ۵ | ۱ | ۱ |
| یك قطعه از سرحدی | ۶ | » | ۳۴ |
| یادگار پدران | » | » | ۳۶ |
| یك ژده بزرك | » | » | ۴۵ |
| یك غزل طرفه | ۸ | » | ۲۴ |
| یك ژده جان پرور | » | » | ۲۵ |
| یك رئیس محاسبات | ۹-۱۰ | » | ۳۷ |
| یك چکامه دلپذیر | ۴ | ۲ | ۳۶ |
| یك شاه وسه فرزند | ۴ | » | ۳۶ |
| یك شاعر بزرك | ۱۰ | » | ۲۳ |
| تمثال ناصر دیوان کازرونی | » | » | ۳۶ |
| یك مکتوب | ۳ | | ۱۲۶ |
| یك کنفرانس مهم ادبی | ۴ | | ۱۴ |
| » | » | » | ۶۶ |
| یك مکتوب ادبی | » | » | ۱۱۸ |
| یك شاعر نیلسوف | » | » | ۱۷۴ |
| یك ادیب بزرك | » | » | ۳۸۶ |
| یك مکتوب ادبی | » | » | ۳۹۰ |
| یك مکتوب تاریخی | ۵ | | ۸۱ |
| یك نامه نامی از سعدی | » | | ۱۱۵ |
| یارب این هیچکسان | » | » | ۴۴۹ |
| یك غزل گمشده سعدی | » | » | ۴۶۱ |
| یارم از نزدیك می‌بیند | » | » | ۵۹۷ |
| یکشب درانجمن ادبی همدان | » | » | ۶۷۵ |
| یك بحث طبی واخلاقی | ۶ | | ۹۶ |

(یاء)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| یك‌مکتوب تاریخی | ٦ | ١٧٧ |
| یادکن ایدوست | « | ٣٨١ |
| یك‌خواب خیالی | ٧ | ١٨٠ |
| یادگار شجاعت تبریزی | ٨ | ٤٨ |
| یاد داشتهای خواندنی | « | ١٠٦ |
| یادگار شجاعت تبریزی | « | ١٦٧ |
| یاد داشتهای خواندنی | « | ٤٠٩ |
| « « | « | ٤٦٦ |
| « « | « | ٥٥٦ |
| یوسف زاده غنام | ٩ | ٥٠ |


(یاء)


| عنوان | سال | صفحه |
|---|---|---|
| یاد داشتهای خواندنی | ٩ | ٢٢٠ |
| یکی نصحیت من گوشدار و | ١٠ | ٥٦٠ |
| یك‌مقالت اقتصادی | « | ٥٨٥ |
| یك‌زن بدبخت | ١١ | ٧٣ |
| یك‌موضوع ادبی | « | ٢٦٩ |
| یك‌مکتوب از کمال‌الدین | « | ٥٦١ |
| یکی گل درین باغ بیخار نیست | « | ٨٣٤ |
| یك‌قصیده نواز نظامی | « | ٨٥٧ |
| یحیای نبخی | ١٢ | ٢٠٧ |
| یاد دارم سخنی نغزو | « | ٥٨٥ |


# سپاسگذاری

دراین‌دوره سختی وگرانی کاغذ همراهی مستشرق‌پارسی دوست محترم آقای( **اینهورن** ) نایب اول سفارت شوروی درتسهیل خریداری کاغذ مجله ارمغان شایان امتنان وسپاسگذاریست وبا دوام این‌مساعدت امیداست که بتوانیم درسال آینده دیوان سه استاد بزرك سخن جمال الدین و کمال‌الدین‌وخمسه حکیم‌نظامی‌راباشرح وترجمه وتصحیح درمطبعه‌ارمغان بطبع آغاز کنیم .